ماهنامه پژوهشی

امردادنامه

شماره سی یکم

بهمنگان ۱۳۹۰

نقش امپراتوری روسیه در قطع ارتباط‌های ایران و قفقاز

برگردان: حسام‌الدین شافعیان

نماد شیر و قداست آن

نویسنده: سورنا فیروزی

واژه‌های فریبکار پارسی افغانستانی

امیر حسین اکبری شالچی

رویدادنگاری تاریخ هیتی

برگردان از: یزدان صفایی

کاروانسراهای ایران

نویسنده: آرش نورآقایی

صاحب امتیاز: تارنمای امرداد

سردبیر: پویا احمدی

صفحه آرایی: پویا احمدی

همکاران این شماره:

امیر حسین ا. شالچی
یزدان صفایی
سورنا فیروزی
حسام الدین شافعیان
آرش نور آقایی
الف. نیکویی

نقش امپراتوری روسیه در قطع ارتباط‌های ایران و قفقاز

کاوه فرخ
برگردان: حسام‌الدین شافعیان

حسن بی زردابی، سردبیر روزنامه مورد حمایت روسیه تزاریِ ایکنچی (برزگر). ایکنچی مواضع نژادپرستانه ضدِ ایرانی افراطی داشت و بارها موجب به راه افتادن تظاهرات اعتراضی از سوی پارسی زبانان قفقاز شد. روسیه با نادیده گرفتن‌نژاد پرستی و نقض حقوق بشر آشکار از سوی ایکنچی همواره از آن پشتیبانی می‌کرد. زردابی آنقدر از زبان پارسی متنفر بود که واژگانی ابداع کرد تا جایگزین واژگان پارسی پرکاربرد در ترکیِ آذربایجانی شوند.

در اوایل دهه ۱۸۶۰ به موجب اعتراضات محلی بر ضد روسی-سازی، فرهنگ و ادب ایرانی را با فرهنگ و ادب ترکی-تاتار معاوضه کردند. در ۱۹۱۰ تنها در یکی از ۴۱ مدرسه ابتدایی باکو زبان پارسی تدریس می‌شد.

این تزارها بودند که به پان ترک‌ها ماهیت ضد ایرانی دادند. نوشته‌های اسماعیل گاسپیرلی در نشریه «ترجمون» که از سوی روسیه حمایت می‌شد در هدایت روشنفکران باکو به سمت پان ترکیسم بسیار موثر بود. موج بعدی ادبیات ضد ایرانی و ضد اسلامی در منطقه اران-شروان نشریه «ملا نصرالدین» بود که از سوی روسیه حمایت می‌شد.

کارتونی از مجله ملا نصرالدین که از پشتیبانی روس‌های تزاری برخوردار بود و عمدتا کارتون‌هایی ضد شرقی و به ویژه بر ضد ایرانیان و مردم پارسی گوی در قفقاز انتشار می‌داد. کارتون بالا پارسی گویان را به شکل یک الاغ و شاه ایران را به صورت یک ظالم خرابکار به تصویر می‌کشد. این بخشی از تبلیغات

روسی تزاری در معرفی ایران به عنوان یک کشور عقب مانده «شرقی» بود. برابر دانستن زبان پارسی با «عرعر خر» اولین بار از سوی حسن مجیدی زردابی (یا حسن بی زردابی) مدیر مسئول روزنامه ایکنچی (۱۸۷۷-۱۸۷۵) صورت گرفت که در باکو منتشر می‌شد (consult Hajibely، Jeyhoun Bey، ۱۹۳۰، «The Origin of the National Press in Azerbaijan» in The Asiatic Review، ۲۶ ۸۸، p ۷۵۷)). بعدا بخش عمده‌ای از این تبلیغات ضد ایرانی در دوران اتحاد جماهیر شوروی هم ادامه یافت. منبع تصاویر: Azer. com

ملا نصیرالدین نام یک شخصیت داستانی و بذله گو است که در میان مردم ترکیه، ایران، جمهوری آذربایجان و گرجستان محبوبیت بالایی دارد. مجله ملانصرالدین در ۱۹۰۶ به وجود آمد و به سنت ضد شیعی اکینچی از سوی آخوندزاده [۱] (Zenkowsky، ۱۹۶۰، p. ۹۵) و ضدایرانی و شیعی زردابی ادامه داد. بررسی کارتون‌های منتشر شده از سوی ملانصرالدین نشان دهنده مواضع ضد ایرانی، ضد-اسلامی این نشریه است. برخی از این کارتون‌ها را می‌توان از طریق (www. Azer. com) که به دولت باکو تعلق دارد مشاهده کرد.

چند نمونه از این آثار: تصویر کردن ایرانیان به صورت الاغ و حاکمان آن‌ها به شکل حاکمان ظالم «شرقی»، ترک‌ها به شکل قهرمانانی به قامت هرکول و «شرقی»ها، علی الاطلاق ایرانی‌ها به صورت موجودات کوتوله شیطانی و همچنین روحانیون شیعه به عنوان نماد «شرقی بودن» و عقب ماندگی و برتری الفبای لاتین نسبت به الفبای پارسی-عربی به خصوص به علت پیچیده بودن آن. در پی افزایش مطالب ضد روسی اکیناچی در سال ۱۸۷۷ این روزنامه از طرف مقامات تزاری بسته شد. با این‌ها اکیناچی به اندازه کافی با موفقیت منافع تزارها را تامین کرده بود.

کارتون‌های ملا نصرالدین ترک‌ها را به شکل ابر قهرمانان و» شرقی‌ها» (ایرانی‌ها) را به صورت کوتوله‌های شیطانی سیاهپوست به تصویر می‌کشد. به عبارت ترکی «Cavan Turk» (ترک جوان) که بر بازوی راست ترک سمت چپ خالکوبی شده است توجه نمایید. بزرگ‌ترین موفقیت روسیه در عرصه مهندسی اجتماعی و فرهنگی همین تبدیل هویت ایرانی قفقاز به مردم ترک بود. ابزار اصلی آن‌ها در این فرآیند حذف زبان فارسی و ترویج گویش‌های ترکی محلی بود (منبع تصویر: www. Azer. com).

تورِز در دانشنامه ایرانیکا می‌نویسد:

هرچند در سراسر تاریخ قفقاز همواره تحت تکلف دنیای ایرانی بود... اما روسیه آن را از قاجارها (۱۹۲۴-۱۷۷۹) گرفته و پیوندهای تاریخی‌اش را سرزمین ایران قطع کردند.

زبان فارسی عامل اصلی در تحکیم مناسبات بین ایران و قفقاز جنوبی بود. سویتوچوفسکی یادداشت می‌کند:

برتری پارسی به عنوان زبان ادبی در آذربایجان از بین رفت. این فرایندِ دگرگونی فرهنگی از ابتدا مورد حمایت مقامات روسیه تزاری قرار گرفت تا به ابن ترتیب به هدف خود که خنثی سازی هویت ایرانی آذربایجان بود برسند.

این سیاست با سیاست تزاری‌ها در سایر ملل شکست خورده از امپراتوری هماهنگی داشت. سویتوچوفسکی در ادامه یادآور می‌شود (Swietochowski، ۱۹۹۵، p. ۲۹):

برای وقوع این امر، روس‌ها همان سیاستی را در پیش گرفتند که در بخش‌های دیگر امپراتوری اعمال کرده بودند. برای مثال آن هاگاه و بی‌گاه لیتوانیایی‌ها را تشویق می‌کردند که از زیر سلطه فرهنگ لهستانی خلاص شوند وهمینطور لاتوییایی‌ها و فنلاندی‌ها را تشویق می‌کردند به ترتیب از سیطره فرهنگ آلمان و سوئد رهایی یابند.

به سه علت در دوران تزاری موقعیت برجسته زبان پارسی تضعیف شد:

الف) ترویج ادبیات ضد ایرانی از سوی روس‌ها و رد

کردن پارسی به عنوان یک زبان فرهنگی مشترک از سوی روس‌ها،

ب) برآمدن پان ترکیسم که تا حدودی از طرف روس‌های تزاری به آن کمک می‌شد،

ج) ابداع یک زبان ترکی جدید که توسط عثمانی‌ها و روس-تاتارها توسعه یافت.

با این همه این سیاست موفقیت کاملی به دست نیاورد چرا که برخی گروه‌ها از جمله مردم ایرانی زبان تالشی تاکنون میراث خود را حفظ کرده‌اند.

تصویر یک زن تاشی و فرزندش. علی رغم فشارهای گسترده سیاسی و هزینه‌های فراوان از سوی روس‌ها و پس از آن اتحاد جماهیر شوروی برای مهندسی قومی، تالشی‌ها هویت ایرانی خود را در اران (جمهوری آذربایجان کنونی) حفظ کردند.

در ابتدای قرن بیستم، منطقه قفقاز اران-شروان شاهد یک هیاهوی بزرگ از سوی نویسندگان پان ترکیست مورد حمایت مسکو بود. نویسندگانی از قبیل علی مردان بی‌توپچی باشف، هاشم بی‌وزیری، احمد بی‌آقالو (آقایف)، محمد حسن هاجی‌زاده (هاجینسکی هم خوانده می‌شد)، علی حسین‌زاده و محمد آقا شاهتحویلی به میدان آمدند که بررسی مختصر آن‌ها تاثیر مهندسی فرهنگی اروپایی در افکارشان را به وضوح دیده می‌شد.

کارتون‌های ملانصرالدین که برتری خط لاتین «اروپایی» بر خط «شرقی» عربی-ایرانی را نمایش می‌دهد (سمت چپ) قفقازی‌های محلی به خاطر «پیچیدگی طبیعی» خط عربی-فارسی برای فهمیدن آن در بحر فکر فرو رفته‌اند (راست). منبع: http://www.azer.com/aiweb/categories/magazine/۴۳_folder/۴۳_articles/۴۳_mollamag.html

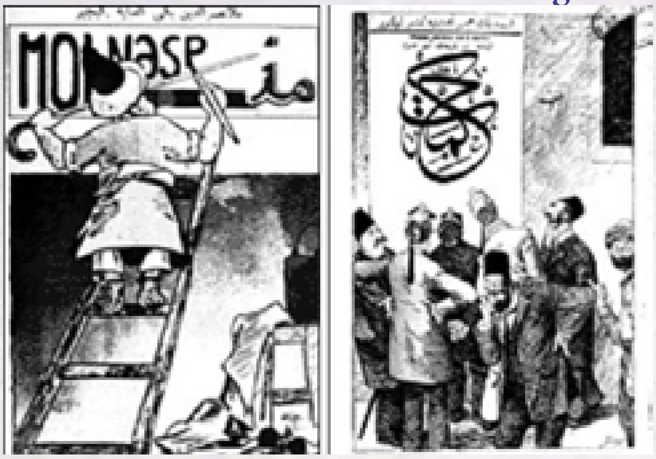

محمد آقا شاهتحویلی به روشنی گفت که مردم امروزی جمهوری آذربایجان (اران-شروان سابق) «باید جهان ترکی را بیش از هر چیز دیگر دوست داشته باشند» (Zenkowsky, ۱۹۶۰, p. ۹۸). کوچک‌ترین اشاره‌ای نیز در نوشته‌های آن‌ها از اتحاد تاریخی طولانی مدت چند هزارساله منطقه با ایران به چشم نمی‌خورد. خوانندگان ممکن است شگفت زده شوند که بدانند برخی از شهروندان این جمهوری از چنین تاریخی بی‌اطلاعند و حتی نمی‌خواهند چیزی در این باب بدانند.

اما دنیای ترکی مدنظر شاهتحویلی چگونه تعریف می‌شد؟ احمد بی‌آقالو به روشنی «دنیای ترکی» خود را تعریف می‌کند:

از منچوری آغاز می‌شود تا به بالکان می‌رسد و آناتولی، قفقاز، ولگا، سامارا، سیبری، دریای آرکتیک، مغولستان، ترکستان چین و روسیه، بخارا، خیوه خوارزم، خراسان ایران، ساحل جنوبی دریای کاسپین، دو آذربایجان روسیه و ایران را در برمی‌گیرد(LaBonne, ۱۹۲۲, pp.۲۹۷-۳۹۹) .

احمد بی‌آقالو (آقایف) از جمله اولین پان ترکان مورد حمایت روسیه بود که مرزهای دولت بزرگ ترکی را تعریف کرد. واقعا جالب است که با وجود اینکه پان ترکیسم بخشی از سرزمین روسیه را هم برای خود

می‌دانست، باز هم روسیه از آن حمایت می‌کرد، تنها به این دلیل که پان ترکیسم یک طرز تفکر ضد ایرانی بود و ابزار مناسبی برای مسکو به شمار می‌رفت تا به وسیله آن نفوذ ایران در منطقه را کمرنگ کند. در قرن بیستم جانشینان کمونیست تزارها هم به همین رویه حمایت از پان ترکیسم ادامه دادند.

این تعریف قطعا با تعریف ومبری که پیش از این در موردش گفتیم انطباق دارد، اما طنز بزرگی در اینجا وجود دارد. روسیه به عنوان یک هوادار پان ترکیسم دست به بازی خطرناکی می‌زد چرا که پان ترکیسم برای آن‌ها به مثابه یک شمشیر دولبه بود زیرا هم می‌توانست به ایران آسیب بزند و هم به خود روسیه. اما روسیه این طور محاسبه کرد که با برآوردن پان ترکیسم، می‌تواند این تفکر را علیه ایران هدایت و مدیریت کند. در حقیقت روس‌ها تلاش بسیاری مبذول داشتند تا سرزمین‌های جداشده از ایران را «روسی» یا «اروپایی» کنند.

به نظر می‌رسد آن‌ها در دنبال کردن مقاصد خود موفق بودند، چرا که عده اندکی از مردم منطقه اران-شروان خود را مرتبط با ایران، خاورمیانه یا جهان اسلام می‌دانند ولی خود را دارای اشتراکات و پیوندهای قوبی با اروپا و به خصوص ترکیه که خود را کشور اروپایی می‌داند می‌بینند. این نیز خود طنزآمیز است، چرا که ترک‌های امروزی بیش از پیش بر اشتراک‌های فرهنگی خود و پسرعموهای فرهنگیشان ایرانیان واقف می‌شوند. ترک‌ها و ایرانیان روابط فرهنگی عمیقی دارند و بخش اعظم ترک‌ها حرکت در حاشیه‌ای چون پان ترکیسم را جدی نمی‌گیرند.

بیایید یک نویسنده ارانی-شروانی دیگر را هم بررسی کنیم که حامی جریان پان ترکیسم بود. او به وضوح می‌نویسد «...هرجا که ترک‌ها بر آن گام گذاردند باید به ترک‌ها تعلق یابد» (LaBonne، ۱۹۲۲، p. ۳۹۹). در اینجا باز هم تاثیر شگفت آور مهندسی فرهنگی اروپایی را می‌بینیم که عواقب خطرناکی برای گذشته و حال ایران در بر داشت. پس از سقوط تزارها در زمان جنگ جهانی اول (۱۹۱۷) سیاست آن‌ها از سوی جانشینان کمونیستشان دنبال شد. امیدوارم در ادامه این مصاحبه شانس این را بیابم که ریشه‌های اروپایی پان ترکیسم را توضیح دهم.

محمد حسن هاجین‌زاده (هاجینسکی)، کسی که حقوق پان ترکیسم را به روشنی تعریف کرد. زیاد نیستند کسانی که دریافتند یکی از مهم‌ترین مراکز اروپایی پان ترکیسم قفقاز بود. عده زیادی از متفکرانی نظیر وی بودند که در اوایل قرن بیستم به امپراتوری عثمانی سفر کردند تا خیلی از عثمانی‌ها را به پان ترک «تبدیل» کنند. قبل از نفوذ پان ترکیسم در میان امپراتوری عثمانی، این امپراتوری سرزمینی بود پویا از نژادهای مختلفی چون ترک‌ها، ارمنی‌ها، یونانی‌ها، اعراب و ملت‌های دیگر بود که با تفاهم در کنار هم زندگی می‌کردند. پان ترکیسم یکی از عوامل متعددی بود که باعث فرپاشی امپراتوری عثمانی از درون شد.

پی اینکه در مِی ۱۹۱۸ فعالان حزب مساوات نام «آذربایجان» را بر منطقه اران-شروان نهادند، احساسات پان ترکیستی عملا سر به فلک کشید. علی مردان بی‌توپچی باشی (توپچی باشف) به سلطان عثمانی در استانبول گفت:

با لطف و مرحمت الهی به هدف خود که دیدار خلیفه تمام مسلمین و پادشاه ترک هاست رسیدیم. اعلیحضرت! مدتی پیش شما هیاتی از دولت کوچک [جمهوری] آذربایجان به حضور پذیرفتید و فرمودید «آذربایجانی‌ها فرزندان محبوب من هستند». ما آذربایجانی‌ها این افتخار را در خاطر داریم و در پناه مرحمت خلیفه تمام مسلمانان، پادشاه تمام ترکان عثمانی و برادر بزرگمان زندگی خواهیم کرد. (Ratgauzer, ۱۹۳۸, p.۳۷).

نقشه امپراتوری عثمانی، مغرب و شمالغربی ایران و قفقاز که توسط ترکان عثمانی تهیه شده است. به عبارت «آذربایجان» توجه کنید که تنها به استان شمال غربی ایران اطلاق شده است. نام آذربایجان برای اشاره به سرزمین‌های شمال رود ارس به کار نرفته است. استفاده از این نام برای آن مناطق یک ابداع یا وام گیری از سوی حزب پان ترکیست مساوات بود تا به جمهوری تازه تاسیس خود در ۲۷ می ۱۹۱۸ در قفقاز جنوبی اشاره کنند.

در اظهارات توپچی باشی دو ایراد به چشم می‌خورد: نخست، تا پیش از ۱۹۱۸، اران-شروان هیچ‌گاه «آذربایجان» خوانده نمی‌شد. این نام در طول تاریخ منحصر به خطه آذربایجان در شمال غربی ایران بود. دوم اینکه برای قرن‌های متمادی «آذربایجانی‌ها» و «ارانی»ها در کنار هم و زیر پرچم ایران در برابر ترکان عثمانی جنگیدند. چطور چنین واقعیت تاریخی معروفی به سادگی «حذف» می‌شود؟ این شستشوی مغزی سنگین و گسترده به چه نحوی در قفقاز صورت گرفت؟

علی مردان بی‌توپچی باشی (توپچی باشف) قفقاز را به عنوان یکی از اقمار امپراتوری عثمانی معرفی کرد. او کوچک‌ترین اشاره‌ای به هزاران سال پیوند فرهنگی و تاریخی ایران و جنوب غربی قفقاز که وی از آنجا آمده بود نمی‌کرد.

این فراموشی تاریخی تا حد زیادی نتیجه دستکاری روس‌ها در «نظام آموزشی» بود، به خصوص در ابعاد تاریخی و فرهنگی آن (کارتون‌های ضد ایرانی ملانصرالدین را که پیش از این ذکر کردیم به خاطر بیاورید). یک بار دیگر یادآور می‌شویم که چگونه سیاست‌های ایران هراسی روسیه تعداد مدارس پارسی زبان باکو را به تنها یک عدد در اوایل سده بیستم کاهش داد. پارسی گویان قفقاز و روحانیون شیعی آنجا به علت پیوندهاشان با ایران از سوی نشریات مورد حمایت روسیه مورد تمسخر قرار می‌گرفتند.

ممکن است این افشاگری خوانندگان زیادی را متعجب سازد، اما نباید فراموش کنیم که امپراتوری تزاری روسیه دهه‌های متمادی مشغول مهندسی فرهنگی قفقاز بود تا میراث فرهنگی ایران را از بیشتر مردم منطقه بزدایند و تا حد زیادی هم در این امر موفق بودند. روسیه بسیار خشنود بود که یک نتیجه جانبی آنی پشتیبانی کردن از پان ترکیسم گسترش ایرانی ستیزی در بین سوژه‌های قفقازیشان بود. به عنوان مثال علی حسین‌زاده که شعر «توران» یا دولت بزرگ پان ترک‌ها را سرود، پیوسته به شکل خستگی ناپذیری «آزادسازی» قفقاز را از قید تاثیرات زبان و فرهنگ ایرانی خواهان بود.

اما مهندسی قومی روس‌ها به منطقه قفقاز محدود نمی‌شد. آن‌ها در گسترش اندیشه‌های ضد ایرانی در سطوح فرهنگی و آموزشی در میان کردهای امپراتوری عثمانی و ایران نیز سرمایه گزاری کردند. باز هم هدف آن‌ها ضعیف کردن پیوندهای فرهنگی و تاریخی میان ایرانیان و قلمرو ایران بزرگ بود.

جلد شماره ۲۲ مجله ملانصرالدین که به هجو روحانیون شیعه می‌پرداخت. روسیه تلاش بسیاری

کرد تا ایران را معادل عقب ماندگی و جهل معرفی کند و همزمان با دقت و احتیاط از پان ترکیسم در برابر زبان و فرهنگ ایرانیان دفاع می‌کرد. این سیاست‌ها در زمان رژیم کمونیستی شوروی نیز ادامه یافت و اکنون نیز به صورت لابی‌های مختلفی در کشورهای گوناگون در جریان است (منبع: http://azer.com/aiweb/categories/magazine/۴۳_folder/۴۳_articles/۴۳_molla.html).

در این راستا در ۱۹۱۲ روس ها از عبد الرزاق بدیر خان از طایفه بدیرخانی حمایت کردند که طایفه خود در استانبول را در پی مشاجره ای با سلطان عبدوالحمید به مقصد روسیه ترک کند. او بلافاصله پس از رسیدن به آن جا با شور و نشاط شروع به ترویج احساسات جدایی طلبانه و ضد ایرانی در میان کردهای محلی کرد. انجام چنین کاری ساده بود: در آن زمان نیروهای روسی بخش اعظم ایران شمالی و آذربایجان را اشغال کرده بودند و این تضمینی بود برای عبدالرزاق که تلاش های وی با مزاحمتی از سوی مقامات ایرانی روبرو نخواهد شد. لازم به توضیح نیست که مقامات قاجار به علت دهه ها دخالت های روس ها به خودی خود نیز ضعیف بودند.

سربازان روسی با شمشیرهای سر به زیر که پس از اعدام فعالان آزادی خواه تبریزی در برابر دوربین ژست می‌گرفتند (حدود ۱۹۰۹-۱۹۱۰). در همان زمان که سربازان روسی در حال تار و مار کردن اولین جنبش آزادی خواهی غرب آسیا بودند، رژیم تزاری در حال ترویج ایران هراسی/ایرانی زدایی در میان کردهای ایرانی بود.

هرچند عبدوالرزاق از امپراتوری عثمانی بود اما روسیه علاقه‌ای به برانگیختن احساسات مشابه در میان کردهای عثمانی نداشت. در حالی که روسیه و عثمانی در طی سده‌های مختلفی بارها در جنگ‌های خونینی علیه هم جنگیده بودند، عثمانیان و روس‌ها محمل مشترکی برای جنگ علیه میراث ایران باستان در منطقه یافته بودند.

روسیه صرفا به موضع خود که تضعیف ایران از طریق جنگ‌ها و نابودی فرهنگ و زبان پارسی از طریق فرایندهای سیاسی و آموزشی بود ادامه می‌داد. از نقطه نظر روسیه ترغیب جدایی طلبان کرد داخل ایران با پر رنگ کردن تفاوت‌های زبانی آن‌ها با بقیه ایرانیان موجب فروپاشی فرهنگی این کشور از داخل می‌شد.

دو تن از رهبران گروه پان کرد جدایی طلب پژاک که برای رسیدن به اهدف خود به خشونت و نزاع‌های قومی در ایران دست می‌زنند. زیاد نیستند افرادی که بدانند جدایی طلبان پان کردی در معنای ضد ایرانی‌اش در اثر تلاش‌های امپراتوری‌های عثمانی و روسیه و پس از آن شوروی به وجود آمدند که در پی تجزیه ایران به مناطق مختلف و بر اساس منافع ژئوپولیتیکشان بودند. شبه نظامیان پژاک هم که در پی تجزیه ایران هستند تفاوتی با پیشینیان مورد حمایت روس و عثمانی خود ندارند (منبع عکس: DailyMe).

نابودی کشور ایران این امکان را به روس ها و قدرت های دیگر می داد تا بدون یک مانع جدی بر سر راهشان بتوانند منافع سیاسی و اقتصادی خود را گسترش دهند. برای رسیدن به این هدف، عبدالرزاق مجله ای با عنوان "کردستان" به زبان های کردی کرمانجی و ترکی در ارومیه انتشار می داد.

روس ها همچنین یک انجمن فرهنگی و مدرسه هایی در خوی تاسیس کردند تا مطمئن شوند دانش آموزان منطقه از الفبای سیرلیکی استفاده می کنند تا زبان و ادبیات روسی را فراگیرند. برنامه درسی این مدرسه ها بر جداسازی پیوند

های کردها از سایر ایرانیان تاکید داشت. این سیاست ها دقیقا همان سیاست هایی بود که روسیه از اواسط قرن نوزدهم در قفقاز با موفقیت دنبال کرده بود. روس ها همین کار را دوباره پس از حمله به ایران در سال ۱۹۴۱ دنبال کردند، آن ها باز هم همان "انجمن" های فرهنگی را در ایران احداث کردند که پیش از این در آذربایجان و مناطق غربی (عمدتا کردنشین) احداث کرده بودند.

یک ادعای مشترک همه نویسندگان پان کرد این است که مادهای باستان همواره از سوی "پارس ها" – به خصوص کوروش کبیر و سایر شاهان هخامنشی- مورد ستم قرار گرفته اند. این عقاید ایران هراسی را می توان تا روزگار رژیم رومانوف در اواخر قرن ۱۹ و اویل قرن بیستم دنبال کرد، یعنی زمانی که آن ها تخم ایران ستیزی را میان کردهای ایران می کاشتند. خوانندگان علاقه مند می توانند به این پست وبلاگ شهربراز مراجعه کنند. تلاش ها برای ایرانی زدایی کردهای ایران با تلاش های دیگر برای مسلح سازی قبایل ایرانی در جهت بی ثباتی سیاسی دولت ایران همراه بود.

در سال ۱۹۰۱ روسیه سلاح هایی به برخی طوایف ایرانی (به ویژه کردها) می فرستاد تا نفوذ خود را بیش از پیش گسترش دهد. تمرکز عمده بر تربیت تیپ های قزاق ایرانی بود تا بر ایران علی الخصوص آذربایجانی، کردی و بختیاری اعمال نفوذ کنند.شیوه توسعه روس ها جالب توجه بود چرا که اهداف توسعه طلبی سیاسی خود را با روش های "آموزشی" و خراب کردن ارتباط مرکز ایران با نواحی حاشیه ای ترکیب می کردند.

یکی از جالب ترین اقدامات "کنفرانس" های روسی بود که از سوی روس ها در مناطق اشغالی کردستان ایران در سال ۱۹۱۷ برگزار می شدند. هدف از برگزاری این "کنفرانس" ها اتحاد میان کرد های ایران و عثمانی در راستای سیاست های روسیه بود. دخالت روس ها در ایران تا بدانجا پیش رفت که کاردار وقت روسیه در تهران، مینورسکی، پشتیبان "حقوق ملت" کرد در داخل مرزهای ایران شده بود. عبارت "حقوق ملت" که به "حقوق بشر" شباهت دارد از سوی پان ترکان و سایر جدایی طلبان و دنبال کنندگان اختلافات قومی دنبال می شد. توجه داشته باشید که واژه محبوب و موجهی چون "حقوق بشر" چگونه در راستای اهداف ژئوپولیتیکی مورد سوء استفاده قرار گرفته می شود.

نقشه ایران در سال ۱۸۰۵پیش از تسلیم کردن سرزمین‌های قفقاز و آسیای مرکزی به روسیه. در اثر فشار انگلستان ایران سرزمین‌های مهمی چون هرات را نیز در مناطق شرقی خود از دست داد (منبع: CAIS).

این شیوه‌ها یک بار دیگر هم در انتهای سده بیستم به خصوص با خیزش کمونیسم در باکو و مسکو احیا شدند. از سال ۱۹۹۱ شاهد برگزاری همان «کنفرانس»ها در باکو و برخی محافل سیاسی و دانشگاهی هستیم. آنچه که بیشتر موجب شگفتی است این است که چنین مقالاتی در برخی محافل ایران‌شناسی نیز اشاعه یافته است.

ذکر این نکته ضروری است که در حالی که همه این مهندسی‌های قومی در قفقاز و میان کردها رخ می‌داد، شاهان قاجار هیچ مخالفتی از خود نشان نمی‌دادند. مقامات این دودمان یا به بذل توجه به این تحرکات بی‌علاقه بودند یا در بی‌خبری کامل به سر می‌بردند.

[۱] در ایران دوست بودن ملی گرایی چون آخوندزاده تردیدی وجود ندارد. او روحانیت شیعی را عامل عقب ماندگی ایرانیان می‌دانست و بنابراین مطالبی بر ضد مذهب شیعه می‌نوشت اما روس‌ها از این نوشته‌ها علیه ایرانیان استفاده می‌کردند و «شیعیان» و «ایرانیان» را یکی معرفی می‌کردند.

در مورد دکتر کاوه فرخ:

کاوه فرخ باستان‌شناس و مورخ ایرانی در یونان به دنیا آمده ولی خود را یک ایرانی با پیشینه قفقازی با ریشه‌های آذربایجانی و گرجی-اوستی می‌داند. پدر بزرگ او سناتور مهدی فرخ و پدرش فریدون فرخ سفیر سابق ایران در آلمان شرقی بودند. فرخ به سبب اینکه یک ایرانی است و در یونان متولد شده و کودکی اش را در آنجا گذرانده، به تاریخ ایران کهن و یونان باستان علاقه‌مند بوده و در همین زمینه تا سطوح عالی در دانشگاه بریتیش کلمبیا کانادا ادامه تحصیل داده است. وی هم اکنون تاریخ‌دان بخش مطالعات استمراری دانشگاه بریتیش کلمبیا، عضو انجمن جهانی مطالعات بین المللی وابسته به دانشگاه استنفورد، مشاور در مطالعات ایرانی در انجمن مطالعات یونانی-ایرانی، عضو انجمن حفظ خلیج فارس، عضو هیات امنای بنیاد میراث پاسارگاد و مسئول بخش باستان‌شناسی آن است.

برخی از آثار او عبارتند از:

سواره نظام ساسانیان- Ospery ۲۰۰۵، ترجمه به فارسی توسط انتشارات سبزان ۱۳۸۸

سایه‌هایی در کویر: ایران باستان در جنگ- Ospery ۲۰۰۷

کتاب جدید فرخ، ایران در جنگ: ۱۵۰۰-۱۹۸۸، در اواخر ماه می‌سال ۲۰۱۱ توسط Osprey Publishing منتشر می‌شود. او در وب سایت شخصی خود-.KavehFarrokh Com- به طور منظم مطالبی در مورد تاریخ و فرهنگ ایران می‌نویسد.

برخی از جوایزی که کاوه فرخ به خاطر آثار خود دریافت کرد:

بهترین باستان‌شناس سال بنیاد میراث پاسارگاد به خاطر انتشار کتاب سایه‌هایی در کویر، مارچ ۲۰۰۸

جایزه شیرطلایی آکادمی والم به عنوانه بهترین کتاب تاریخی سال ۲۰۰۸

جایزه اتحادیه ناشران مستقل آمریکا (جایزه بنجامین فرانکلین) به عنوان بهترین کتاب تاریخی سال، نوامبر ۲۰۰۸.

کاوه فرخ به زبان‌های فارسی، انگلیسی، آلمانی و فرانسوی مسلط است. او همچنین با زبان‌های ایتالیایی، هلندی، کردی کرمانجی، لاتین و پهلوی آشنایی دارد.

نماد شیر و قداست آن

نویسنده: سورنا فیروزی

شیر، نماد و نام پایه چهارم از آیین مهر است. از نقشی که متعلق به فردی با لباس پارسی از عصر هخامنشی است، صحنه‌ای از یک مراسم نیایش در برابر خورشید، شیر و ایزد ایستاده بر فراز آن دیده می‌شود. درباره شناخت هویت این ایزد، مطالب مهر یشت، می‌توانند روشن گر و بسنده باشند: (۱)

پیوند ایزد میترا یا مهر با خورشید: «-۱۳ نخستین ایزد مینوی که پیش از دمیدن خورشید جاودانه تیز اسب، برفراز کوه البرز برآید... از آنجاست که آن مهر بسیار توانا بر همه خانمان‌های ایرانی بنگرد.»

«-۹۵ آنکه پس از فرورفتن خورشید، به فراخنای زمین پای نهد....»

افزون برآن، موارد فراوانی که از فرهنگ مهری در روم (چه به صورت نوشتاری و چه تصویری) پیرامون یکسانی گاه به‌گاه ایزد میترا و خورشید، همکاری آن دو -در برخی از زمان ها- به عنوان دو حقیقت مینوی و مادی جدا از هم، و نیز اشاره به جایگاه شیر در این فرهنگ که در ارتباط با ایزد میترا یا مهر و خورشید می‌باشند، (۲) همگی استوار کننده این مسئله می‌باشند که ایزد نقش شده بر فراز شیر و در جلوی پرتوهای خورشید، ایزد میترا یا مهر است. همچنین، این تنها ایزد مهر است که برپایه توصیفات درج شده در مهر یشت، در ارتباط با خورشید و دارای جنگ افزار می‌باشد و نه خدایانی چون ایشتار. و چنان که روشن است، جنگ افزار ایزد مورد گفتگو در نقش، یک نیزه است که یکی از جنگ افزارهای مرتبط با ایزد مهر در مهریشت نگاشته شده: (۱)

«-۱۳۰ در گردونه مهر فراخ چراگاه، هزار نیزه تیز تیغه خوش ساخت هست که به شتابِ نیرویِ خیال پرتاب شود.»

اما با در نظر داشتن هخامنشیان، از سوی مورخان معاصر کنونی در غرب وگاه در درون کشور، شیر نمادی ناایرانی می‌شود. زیرا به باور آنان، این نماد با درون مایه قداست مشابه، در بابل نیز دیده شده است. اما بایستی بیان نمود که این برداشت نیز برآمده از ناآگاهی‌ها و ندانستن شیوه کنکاش‌های تاریخی است. وجود چنین نمادی با همین درون مایه و نیز همین نگاره در آثار هیتیایی مربوطه هوایل هزاره یکم پیش از میلاد نیز به چشم می‌خورد. آنجا که دو خدای هیتیایی بر فراز شیری بزرگ به تصویر کشیده شده‌اند، نشان داده می‌شود که نماد مورد گفتگو، نشانی کاملا ایرانی می‌باشد. افزون بر آن، نمونه می‌انرودانی، مربوط به دوره نوبابلی یا کلدانی است که پیرامون هویت تباری و فرهنگی آنان در بخش‌های بعدی، گفتگو خواهیم کرد.

گفتنی است که نمادی مشابه از ایلامیان نیز در موزه هفت تپه شوش وجود دارد که در آن، خدایی که در یک دست خود، کمان و در دست دیگر، جنگ افزاری سبک دارد، بر روی شیری ایستاده است. چنان که گفتیم، در مهر یشت، ایزد می‌ترا، دارای جنگ ابزارهای گوناگون است که از مهم‌ترین آن‌ها، کمان، نیزه تیغه گون پرتابی و گرز پرتابی است که همسان با دو ابزار موجود در دست خدای ایلامی می‌باشند. از این جنگ افزارها در مهریشت چنین یاد شده: (۱)

«-۱۲۸ در گردونه مهر فراخ چراگاه، هزار کمان خوش ساخت هست که بسی از آن‌ها به زه گوسن آراسته است. تیر از این کمان‌ها به شتاب نیروی خیال پرتاب شود وبه شتاب نیروی خیال به سوی سر دیوان پرواز گیرد.....

-۱۳۱... در گردونه مهر فراخ چراگاه، هزار گرز پرتابی آهنین خوش ساخت هست....

-۱۳۲ درگردونه مهر فراخ چراگاه، گرز زیبای سبک پرتاب صد گره صد تیغه‌ای هست.»

از دیگر سو، در یادمان‌های برجای مانده متاخرتر از فرهنگ می‌ترایی در روم، برخی از تصاویر می‌ترا، در حالی دیده می‌شوند که در دست این ایزد، کمانی به نمایش گذاشته شده است. (۲)

همچنین، با نگاهی سنجشی به نقش ایلامی مورد گفتمان و یکی از خویشکاری‌ها و وظایف دو ایزد مهر (در مهر یشت ایرانیان و فرهنگ می‌ترایی روم) و آپولو در یونان، هماهنگی و سازگاری بسیار نزدیکی به چشم می‌خورد. در سراسر مهر یشت، ایزد مهر، برآورده کننده و پاسخ گوی نیازهای مادی و مینوی نیایشگران خود در مسائل مادی و جنگاوری و نیز موارد مینوی و آن دنیایی می‌باشد. در آتن، نیز نیایشگاه، دلفی که وقف آپولو بوده است، چنین نقشی را ایفا می‌کند. در تصویر ایلامی نیز دیده می‌شود که ایزد دارای جنگ افزارهای کمان و تیغه پرتابی سبک، مورد نیایش و تقاضای کی زن نیایشگر قرار گرفته است. بدین گونه، چنان که دیده می‌شود، ایزد ایلامی مورد گفتگو، می‌تواند حالتی از ایزد مهر و بازگو کننده فرهنگ و هویت مهری در خوزستان به دوره ایلامیان به شمار آید. گفتنی است که نقشی مشابه

نیز در فرهنگ مصری به چشم می‌خورد. آنجا که سخمت (خدای مادینه جنگ) با سری به شکل شیر، در زیر گوی خورشید نشان داده شده است. سخمت، حالت متقابل و دگرگون شده‌ای از خدای زن هاتُهر (مربوط به عشق و لذت) بوده و دختر «را» یا «رع» خدای بزرگ خورشید بوده است. (۳) سخمت و هاتُهر، دقیقا ما را به یاد نقش‌های پیش‌تر گفته شده برای آناهیتا در آبان یشت می‌اندازد و از آنجا که نقش‌های به دست آمده از خدای مصری مورد گفتمان، فراتر از سده پانزدهم دیرینگی ندارند، این توصیفات یادشده برای آناهیتا و مهر (در مهریشت) می‌باشند که از اصالت کهن‌تر برخوردارند. بایسته به گفتن است که بنیان هویت خدای و ایزد در ارتباط با خورشید، در بیشینه فرهنگ‌ها، نرینه است و بدین روی، مادینه بودن سخمت در فرهنگ مصری، حالتی از رخداد تغییرات را در بنیان نماد یادشده نمایان می‌سازد و از رو نیز، می‌توان به خاستگاه نبودن مصر برای نشان مورد گفتمان، پی برود.

نمونه‌ای با لباس پارسی هخامنشی

نمونه نو بابلی (کلدانی)

نمونه هیتیایی

پی نوشت‌ها:

-۱ اوستا، کهن‌ترین سرودهای ایرانیان، ترجمه دوستخواه، جلیل، ۱۳۷۹، تهران، نشر مروارید، چاپ پنجم، ج ۱، مهریشت

-۲ ر. ک به دو کتاب رضی، هاشم، آیین مهر، نوشته هاشم رضی، ۱۳۸۱، تهران، نشر بهجت، چاپ اول. کومن، فرانتس، آیین پر رمز و راز می‌ترایی، ترجمه هاشم رضی، ۱۳۸۳، تهران، نشر بهجت، چاپ دوم.

-۳ هارت، جورج، درباره سخمت و هویت او، ر. ک به جهان اسطوره‌ها، ۱۳۸۴، تهرا، نشر مرکز، ج ۱، ترجمه عباس مخبر، بخش مصر و درونشگاه (مدخل) هاتُهر و ساخمت.

نمونه خوزی باستان (ایلامی)

نمونه مصری

واژه‌های فریبکار پارسی افغانستانی

امیر حسین اکبری شالچی

بی‌گمان یکی از ریشه‌های بدبینی ایرانیان نسبت به افغانستانیان در گوناگونیِ گویش‌هایشان نهفته است. البته در درون مرزهای هر کشوری نیز همیشه واژگانی هستند که معنا و مناسبت کاربردشان با زبان سنجه (معیار)، یا گویشی دیگر یکی نیست. اما این ناهمگونی هر چند در میان پارسی ایرانی و تاجیکستانی نیز هست، در بررسی پارسی ایرانی و افغانستانی برجستگی ویژه‌ای می‌یابد و بدفهمی‌ها و سوءتفاهم‌هایی را پیش می‌آورد که به‌هیچ‌روی نمی‌توان آنها را اندک شمرد. از آنجایی که معمولاً افغانستانی‌ها با پارسی ایرانی آشنایی خوبی دارند، این بدفهمی‌ها برای آنان کمتر پیش می‌آید، اما هنگامی که یک افغانستانی به گویش خود سخن می‌گوید، شنوندۀ ایرانی سخن او را نه بدان گونه که آهنگ وی بوده، بلکه با بدفهمی درمی‌یابد. فراوان‌اند واژگان پارسی مشترک که هم در گونۀ ایرانی پارسی، هستی دارند و هم در گونۀ افغانستانی آن، لیک در گونۀ ایرانی کاربردی نامؤدبانه و در گویش افغانستانی کاربردی معمولی دارند و حتی شاید دوستانه هم شمرده شوند. خود، بارها و بارها گواه این گونه بدفهمی‌ها و رنجش ایرانی‌ها از افغانستانی‌ها بوده‌ام و دیده‌ام که آنان به سادگی افغانستانیان را در پی یک برخورد و یا یک گفتگوی کوتاه، نامؤدب و در پی آن غیراجتماعی می‌بینند، در حالی که گوینده با گویش بومی خود، هیچ آهنگ نامؤدبانه یا نادوستانه‌ای در سر نداشته است. از آن سوی، بسیارند افغانستانی‌هایی که حتی گمان می‌برند این به معنای چیره نبودن ایرانیان بر زبان پارسی است. بارها از برخی از افغانستانی‌ها شنیده‌ام که پس از برخورد با یک ایرانی که بر گویششان چیره باشد، به شوخی به همدیگر گفته‌اند: «این ایرانی است، اما فارسی هم بلد است!»

آماج من از نوشتن این واژه‌نامۀ کوتاه، به دست دادن نمونه‌هایی از پرکاربردترینِ آن دسته از واژگان و زبان‌زدهای پارسی افغانستانی است که گویشور ایرانی با شنیدن آنها معنایی جز آنچه که گویندۀ افغانستانی در نگر داشته درمی‌یابد، و امیدوارم این نوشته گامی هر چند کوتاه در راه زدوده شدن بدفهمی‌های میان پارسی‌زبانان باشد و دست‌کم بتواند برخی کسان را هشیارِ این ناهمگونی بکند. روشن است این رشته سر دراز دارد و هنوز می‌توان بسیار بیشتر در این زمینه کار کرد.

نباید فراموش کرد که برخی از این زبانزدها و واژه‌ها در گویش افغانستانی، به معنایی که در ایران دارند نیز گهگاه گفته می‌شوند، لیک آنچه ما در اینجا در پی آن می‌باشیم، فریبکاری آنهاست. حتی برخی از نام‌های خاص نیز گاه به بدفهمی و لغزش انجامیده‌اند، از این‌روی در این نوشتار کوتاه، اندکی به آنها نیز پرداخته‌ام. خود پیداست که راه رویارویی با فریبکاری این واژگان در افزایش اندازۀ آشنایی ایرانیان با گویش افغانستانی که پیوندی ویژه با پارسی سده‌های پیشین و پارسی ادبی دارد، نهفته است. در این کار می‌توان به نمایشنامه‌ها و سروده‌ها و ترانه‌های افغانستانی نیز روی کرد. البته برخی از این واژه‌ها در برخی گویش‌های درون ایران به ویژه گویش‌های خراسانی و سیستانی نیز کاربرد دارند و برای مردم برخی از منطقه‌های ایران نیز دریافتنی هستند. از دیگرسوی، چون پاره‌ای از آنها در گذشته در پارسی به کار می‌رفته‌اند، کاوندگان ادبیات کهن هم کمتر دچار لغزش‌های معمول، و پیوسته به آنها می‌گردند.

برای اشاره به هستی برخی از واژگان یادشده در این متون کهن، واژۀ فریبکار را به دهخدا برگشت داده‌ایم که با (← دهخ) مشخص شده است. برای مشخص ساختن واژه‌هایی که در پارسی میانه یافت می‌شوند هم از (← پهل) بهره‌گیری شده است. نکتۀ دیگری که نباید فراموش کرد این است که برای دریافت واژگان پارسی افغانستان، نخست باید آنها را درست شنید، به ویژه اگر گویشور، تند سخن بگوید، باید هشیارِ لغزش‌های شنوایی نیز بود.

روش کار:این نوشته کم‌وبیش هیچ دستمایۀ نوشتاری ندارد و یکسره از زبان کابلی‌ها گردآوری شده است. اما دستمایه‌های نوشتاری همچون «لغات عامیانۀ فارسی افغانستان» نوشتۀ افغانی‌نویس یا «فرهنگ گویشی خراسان بزرگ» نوشتۀ اینجانب در فراهم شدن پیش‌زمینۀ این پژوهش، کارگر افتاده‌اند.

برای این کار سال‌ها با گویشوران نشست و برخاست داشته‌ام و هر زمان واژه‌ای فریبکار پیدا می‌شد، آن را می‌نوشتم. خود گویشوران هم همواره داستان‌هایی از بدفهمی‌های خود با ایرانیان بازگو می‌کردند. در این زمینه ایرانیان هم کارگر افتادند و گاهی برایم داستان‌هایی از بدفهمی‌هایشان با افغانستانی‌های باز می‌گفتند. اما آنچه

که خود از برخورد ایرانیان و افغانستانیان می‌دیدم هم فراوان بود. بسیاری از واژگان یادشده در این نوشتار، مرا یاد داستان‌ها و برخوردهایی می‌اندازند که میان هم‌زبانان روی داده است.

درونهٔ این نوشتار چنین پدید آمده است:

از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۵ از زبان افغانستانی‌های شهر برلین، به ویژه هموندان «مرکز فرهنگی و هماهنگی افغان‌ها»؛

از سال ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶ از زبان افغانستانی‌های شهر لایپزیک آلمان؛

از سال ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۰ کم‌وبیش هیچ واژهٔ تازه‌ای به این مجموعه افزوده نشد؛

از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ از زبان افغانستانی‌های شهر هامبورگ آلمان.

آرزو: نام مرد است؛ نه زن.

آلات: حالات؛ نه ابزارها.

آلات خراب: وضعیت بد؛ نه ابزارهای خراب.

آمل: حامل؛ نه عامل.

آموخته شدن: عادت کردن

احوال خوش: خبر خوب؛ نه حال خوب کسی.

اخبار /axbār/: روزنامه یا روزنامه‌ها؛ نه اخبار تلویزیون.

اختر /axtar/: نام مرد است نه زن، و بیشتر در ترکیب با نام‌های دیگر می‌آید: اخترمحمد.

ادویه /adviya/: دواها، داروجات؛ نه ادویه‌جات.

از پیش کسی رفتن /az pēš-e kas-ē raft-an/: از دست کسی رفتن؛ نه از نزد کسی به جایی دیگر رفتن

از خیر سرت /az xayr-e sar-et/: از دولتی سرت؛ کاربردی مؤدبانه دارد.

اساسیت /asāi-yat/: حساسیت؛ نه اساسی بودن.

استر /astar/: آستر لباس؛ نباید با استر جانور اشتباه شود.

استیفا /estīfā/: تلفظی نادرست از استعفا

اشرف /ašraf/: نام مرد است نه زن.

اشمت /ašmat/: حشمت، نام مرد است نه زن.

اطهر: نام مرد است؛ نه زن. این نام در قدیم در ایران نامی زنانه بوده.

اعظم /a´zam/: نام مرد است نه زن.

افتو/aftav/: خورشید، نه روشنایی آن. این واژه کوتاه‌شدهٔ «آفتاب» است، لیک آهنگ از آن، مانند پارسی سده‌های پیشتر، خود خورشید است. آنچه را که در ایران «آفتاب» می‌نامند، در افغانستان، «نورآفتاب» می‌گویند که نام دخترها نیز هست.

افغان/اوغان /avγān/afγān/: پشتون. گاهی آهنگ از کاربرد این واژه نه هر افغانستانی، بلکه تنها پشتوزبان است و در قدیم نیز همیشه چنین بوده است. برای نمونه اگر یک هزارگی یا تاجیک افغانستانی در بارهٔ «افغان‌ها» سخن ناخوشایندی بر زبان آورد، آهنگش نه قوم خودش بلکه تنها پشتون‌هاست.

افغانی/اوغانی/avγān-ī/afγān-ī/: واحد پول افغانستان. مرد یا زن افغانستانی را «افغانی» نامیدن کاربرد بجایی نیست، چون آنها از این واژه، واحد پول خود را درمی‌یابند.

اکرم/akram/: نام مرد است نه زن.

الفت/olfat/: از نام‌های مردانه است.

الیم/alīm/: حلیم، بردبار؛ نه به معنی دردناک.

امان/amān/: همان

امید/omayd/omēd/umayd/omeyd/: فرزند؛ به‌ویژه بچه را می‌گویند.

امین/amīn/: همین

ان/an/: این، ایناها، اینجاست.

انجام خوب داشتن/anjām-e xōb dāšt-an/: آخر و عاقبت خوبی داشتن کاری یا کسی؛ نه درست عمل شدن آن.

اهتیاط/ehtiyāt/: اعتیاد؛ نه احتیاط.

اهل خرابات/ahl-e xarābāt/: اهل گذر خرابات کابل؛ معنایی عرفانی ندارد.|| کنایه از اهل هنر؛ چون بیشتر مردم گذر خرابات اهل موسیقی بوده‌اند.

اهمال/ehmāl/: اعمال

اهو/ōhō/: مانند «اُهو»ی ایرانی هنگامی می‌گویند که ناگهان شگفت‌زده شوند، لیک این شگفت‌زدگی می‌تواند از روی احساس خوبی نیز باشد و از این رو کاربردی نزدیک به «بَهْ» در پارسی ایرانی دارد.

او کسی ر بردن/av-e kas-ē ra burd-an/: آبروی کسی را بردن.

او/av/: هر گونه نوشیدنی؛ نه تنها آب.

او/o/: اِی. برای نمونه اگر بگویند: «اُو بچه چی حال داری؟» این کاربرد نامؤدبانه‌ای نیست، بلکه خودمانی است.|| معنای دیگرش «آن» است، نمونه: «اوها نمی‌آیَه» یعنی آنها نمی‌آیند.

اوباز/av-bāz/: آب‌باز. شناگر. غواص. آهنگِ گوینده کسی نیست که با آب، بازی می‌کند.

اوبازی: آب‌بازی: شنا. برای نمونه اگر بگویند :«اَوبازی می‌فامی؟» یعنی شنا بلدی؟

اوت/ūt/: حوت، اسفند (برج)؛ نه برج اوت فرنگی.

ایست: این است، این است که...؛ فرمان به توقف نیست.

اینا: اینان: ایشان. برای احترام می‌گویند و اغلب جمع

نیست و بیشتر برای کسی که خود حاضر باشد به کار برده می‌شود. نمونه: «جاویدصاحبَه گفتُم، مگر اینا نیامدن.» یعنی آقا جاوید را هم دعوت کردم اما ایشان نیامدند.

ایوان/ayvān: حیوان

بابا/bābā: پدربزرگ.||این واژه کاربرد دیگری هم دارد و آن چنین است که شوهر هنگام خواندن زن خود، وی را نه به نام بلکه با عنوان مادر پسر بزرگش یاد می‌کند. برای نمونه اگر نام پسر بزرگش جمشید باشد، زنش را با نام «بابای جمشید!» صدا می‌کند. در برخی گویش‌های ایرانی نیز چنین کاربردهایی هستی دارد.

بارش/bāreš: باران؛ نه هر گونه از نزولات جوی.

بازار/bāzār: هر جایی که چند دکان در آن باشد، نه حتماً بازار بزرگ شهر.|| گذشته از این به معنای عزیز هم هست. نمونه: «جاوید، بازار است» یعنی جاوید بسیار عزیز است.

بازار قند/bāzār-e qand: کنایه از بسیار عزیز.

بازی بازی کدن/bāzī bāzī kad-an: نیرنگ زدن

بازی/bāzī/: پایکوبی. برای نمونه اگر بگویند: «جاوید خوب بازی می‌کند»، یعنی خوب پایکوبی می‌کند (← دهخ). این واژه را «بازین» هم تلفظ می‌کنند. آنچه را که در ایرانْ بازی می‌نامند، در افغانستان sāterī می‌گویند.

باغ نباتات/bāγ-e nabātāt: گیاهستان؛ به نبات خوردنی مربوط نیست (دهخ← نبات).

بان/bā-n: کوتاه‌شده «بِمان» است که یعنی «بگذار»؛ نه به معنای: «ماندگار شو» یا چیزی هم‌ردهٔ آن. (دهخ← ماندن)

بانجان رومی/bānjān-e rūm-ī: گوجه‌فرنگی؛ گونه‌ای از بادنجان نیست.

بچه داشتن/bača dāšt-an: دوست‌پسر داشتن. نمونه: «دختر را شما می‌خواهید، دختر، بچه دارد.» || معنای دیگرش پسردار بودن است.

بچه/bača: پسر. برای نمونه اگر از زنی که با چهار دخترش پیش روی شما نشسته، بپرسید چند بچه دارد، خواهد گفت که هیچ بچه‌ای ندارد. این به معنی دروغگو بودن او نیست، چون از نگاه او، شما پرسیده‌اید که وی چند پسر دارد، نه چند فرزند.|| نیز خطاب به مرد یا پسر است، معمولاً این کاربرد، خودمانی است.

بچه‌بازی/bača-bāz-ī: پسربازی، چه فاعل دختر باشد چه پسر، چه مفعول بچه باشد چه بزرگسال.

بچهٔ خراب/bača-e xarāb: بچهٔ بد؛ معمولاً معنای پسر یا بچه‌ای که به گونه‌ای انحراف اخلاقی داشته باشد، نیست. (دهخ← خراب)

بچهٔ کاکا: پسرعمو. معمولاً دخترعمو را دربرنمی‌گیرد.

بچهٔ کسی/bača-e kas-ē: دوست‌پسر کسی. نمونه: «همان دخترک پیرهن‌سرخَکَش آمد، همراه بَچه‌ش.» یعنی آن دختری که پیراهن سرخ می‌پوشد با دوستِ‌پسرش آمد.

بچهٔ ماما/bača-e māmā: پسردایی، نه فرزند مادر! دخترِدایی را دخترماما می‌گویند.

بچیم/ bačēm/bačim: مخفف «بچه‌ام» یعنی پسرم. خطابی خودمانی و مهرآمیز است که به ویژه پسرهای نوجوان و همسال به هم می‌گویند.

بخیه زدن/baxiya zad-an: دوختن (خیاطی)

بدآموخت/bad-āmōxt: بدعادت؛ نه کسی که چیزی را بد یاد گرفته.

بداخلاق/bad-axlāq: زن یا دختر جلف و هرزه. برای نمونه اگر بگویید دختری بداخلاق است و ببینید به شنونده برمی‌خورد، نباید شگفت‌زده شوید. (← دهخ)

بدبین/bad-bīn: دشمن، معاند، کسی که نه تنها کسی را بد می‌بیند، بلکه بدخواهَش هم هست.

بدبینی/bad-bīn-ī: دشمنی

بدرنگ: بدچهره، بی‌ریخت. برای نمونه اگر «کالای بدرنگ» بگویند، آهنگ، لباس بدقواره است، نه جنسی که رنگ خوبی ندارد. (دهخ← رنگ)

بدون/bidūn-e: بجز. برای نمونه اگر کسی بگوید: «بدونِ مینا به کسی فکر نمی‌کنم»، یعنی بجز او به کسی نمی‌اندیشد؛ نه که با مینا با هم به کسان می‌اندیشند.

بدون تعویض bidūn-e taʼvīz//: بلاعوض؛ نباید تعویض را «تعویذ» پنداشت.

برابری خدا/bar-ā-bar-i-e xodā: کارسازی خدا؛ نباید پنداشت گوینده خدا را با چیزی برابر دانسته.

برداشت: تحمل؛ برای نمونه اگر بگویند: «جاوید برداشت ندارد» به این معنا نیست که پول از بانک برنمی‌دارد. (← دهخ)

بری از/bar-i-y-az: برای از، از برای، برای؛ به معنای «تهی از» نیست.

بسم‌الّا/besmellā: بفرمایید! کاربرد مؤدبانه دارد نه دینی.

بَکس/ baks: چمدان یا کیف، حتی کیف پول مردانهٔ کوچک؛ نه جعبه.

بوت/būt: هر گونه کفش؛ نه گونه‌ای از چکمهٔ زنانه.

بوتک/būt-ak: کفش، یا کفش قشنگ، چه کوچک باشد چه نباشد. با بوتیک یا بته کار ندارد.

به‌ازآن/beh-az-ān: گذشته از آن، نه بهتر از آن.

به سر بودن/ba sor būd-an: به هوش بودن، حواس کسی سر جایش بودن، خردِ درستی داشتن؛ با لیز خوردن پیوندی ندارد.

به نظر رسیدن/ba nazar rasīd-an: دیده شدن. در ایران هنگامی به کار برده می‌شود که گوینده شک داشته

باشد. در افغانستان چنین نیست. نمونه: «جاوید به نظر نمی‌رسد»، یعنی جاوید پیدایش نیست.
بی‌آب شدن/bē-āb šod-an/: آبروی کسی رفتن؛ به قطع آب پیوندی ندارد. (دهخ← آب)
بی‌باور بودن/bē bāvar būd-an/: کوتاه‌شدهٔ «به این باور بودن» است؛ به معنای بی‌اعتقادی نیست.
بی‌بی/bībī/: خانم. این واژه برای احترام به زنان گفته می‌شود، چه مادربزرگ باشند و چه دختر خانه. (← دهخ)
بی‌بی‌جان/bībī-jān/: خانم‌جان. (دهخ← بی‌بی)
بی‌شک/bē-šak/: به‌به، آفرین، ماشاالله. این واژه هنگام تصدیق تحسین‌آمیز کسی هم گفته می‌شود.
بی‌وطنی: غربت؛ با «وطن‌فروشی» پیوندی ندارد.
پارچه/pār-ča/: تکه. و تکه را پارچه می‌گویند! (← دهخ)
پارِسی‌وان/pārs-ī-vān/: پارسی‌زبان افغانستانی. معمولاً این نام برای کسانی به کار برده می‌شود که پدر و مادرشان به یکی دیگر از زبان‌های درون افغانستان سخن می‌گفته‌اند، لیک زبان مادری خودشان پارسی افغانستانی باشد. چنین کسانی بیشتر کابلی هستند. گاه تاجیکان و دیگر پارسی‌زبانان افغانستان را نیز در همین شمار می‌آورند. به‌هرروی به معنای نگهبان زبان پارسی نیست. (دهخ← وان)
پاک‌سازی/pāk-sāz-ī/: نظافت کردن؛ با «پاک‌سازی اداری» پیوندی ندارد.
پدرکده/padar-kad-a/: پدرکرده: نجیب و پدرومادردار. نمونه: «دخترهای پدرکده بسیار است، تو جگرتَه خون نکُو.»
پرت کدن/part kad-an/: خراشیدن؛ گونه‌ای از «پرتاب کردن» نیست.
پرتیدن/partīd-an/: انداختن، ریختن. معمولاً به معنی پرت کردن نیست. برای نمونه اگر یک افغانستانی بگوید: «چای پرتُم؟» آهنگش این نیست که می‌خواهد چای را به سوی شما پرت کند، بلکه می‌خواهد در پیاله بریزد.
پست/pōst/: پوست. باید در یاد داشت که اُ در این واژه کشیده است و با واژهٔ اروپایی Post یکسان نیست. (پهل pōst)
پس‌رفته/pas-raft-a/: کمرو و خجالتی.
پشتی/pušt-ī/: حمایت (← دهخ)
پشه/paša/: خال خاج چاربرگ.
پلو/palav/: برنجی که با گوشت و ادویهٔ بسیار پخته شده باشد؛ نه پلوی ساده.
پولند/pūland/pōland/: لهستان؛ نه هلند. (انگل: Poland)
پیدا کدن/paydā kad-an/: پیدا کردن، به دست آوردن، گیر آوردن. «این قَلَمَه از کجا پَیدا کدی؟» یعنی این قلم را از کجا گیر آورده‌ای نه که آن را در جایی مانند خیابان یافته‌ای. (← دهخ)
پیش (از کسی) رفتن: نزد کسی رفتن؛ نه که قبل از کسی به جایی رفتن.
پیشِ/ پیش از/pēš-e/pēš az/: جلو، جلوی؛ نه کنار. نمونه: «جاوید پیشِ تلویزون شیشته».
تئلیف/ta´līf/: تحلیف؛ نباید با تألیف اشتباه شود.
تا کدن/tā kad-an/: پیاده کردن || پایین بردن
تاجیک/tājīk/: تاجیک افغانستانی. این واژه کمتر به معنای تبعهٔ کشورِ تاجیکستان به کار برده می‌شود. تاجیکستانی را معمولاً «تاجیکی» می‌گویند.
تالقانی/tāleqān-ī/: اهل شهر تالقان، مرکز استان تخار در شمال خاوری افغانستان. اگر یک افغانستانی گفت اهل تالقان است نباید بپندارید که می‌خواسته خود را ایرانی معرفی کند، بلکه یک تالقان با پیشینهٔ تاریخی دورودراز هم در افغانستان جای دارد. یک تالقان هم در فرارود بوده که تاریخ‌دانان گوناگون سرِ پیوستگی آن با تالقان افغانستان امروزی هم‌سخن نیستند.
تَب: وان (گرمابه/ انگل: battub)
تبارز دادن/tabāroz dād-ān/: وانمود کردن؛ نه متبارز کردن.
تختی/taxt-ī/: اهل شهرک تخت در نزدیکی شهر فراه افغانستان. اگر کسی بگوید تختی است، به این معنا نیست که خود را جهان‌پهلوان می‌شمارد.
تخلص/taxallos/: نام خانوادگی؛ نه تخلص شعری.
ترافیک/tarāfīk/: رفت‌وآمد وسایل نقلیه، نه راه‌بندان؛ نمونه: «ترافیک است» یعنی رفت‌وآمد است و می‌توان رفت. (انگل: traffic)
تردد/taraddod/: تردید؛ به معنای «آمد و رفت پیاپی» نیست.
تسریه/tasrīh/: تسریع. نباید آن را با «تصریح» اشتباه کرد.
تغییر مسلک/taγyīr-e maslak/: تغییر رشته؛ نه تغییر ایدئولوژی.
تکلیف/taklīf/: بیماری و ناراحتی. برای نمونه «چی تکلیف دارید؟» یعنی چه بیماری دارید، نه که دانش‌آموز هستید و تکلیف شبتان چیست!
تکلیف (کسی) جور شدن/taklīf-e (kas-ē) jōr šodan/: مریضی کسی خوب شدن
تَکلیف (کسِی) خوب بودن/taklīf-e (kas-ē) xōb būdan/: بیماری و ناخوشی کِسی درمان یافته بودن
تکه/taka/: پارچه؛ نه حتماً تکهٔ هر چیز.
تنظیم/tanzīm/: سازمان یا تشکیلات، به‌ویژه تشکیلات

مجاهدین در برابر روس‌ها.

تنگ‌نظر/tang-nazar/: کوتاه‌نظر، کسی که از وسعت دید برخوردار نیست.

تو /tu/: همان ضمیر دوم شخص مفرد است، البته به معنای درون هم گهگاه کاربرد پیدا می‌کند.

تو بیا/tu biyā /: تو بیا. به معنی «داخل شو» نیست.

توسیه/tavsiya/: توسعه. نباید با «توصیه» اشتباه شود.

توضی //tavzī: توضیح؛ نباید با «توزیع» اشتباه شود.

توفه/tūfa/: تحفه، کادو. برای نمونه اگر بگویند: «قاغذِ توفه دارید؟» یعنی کاغذ کادو دارید؟

تیر شدن/tīr šod-an/: تیر شدن، گذشتن، سپری شدن.

تیر کدن/tīr kad-an/: تیر کردن، گذراندن، سپری ساختن.

تیره‌ماه/tīra-māh/: فصل پاییز؛ نه تیرماه. (← دهخ)

تیز کدن/tīz kad-an/: شتافتن؛ تیز کردن چیزی مانند چاقو نیست.

جائل/elʹjā/: جاهل؛ نه جاعل.

جان/jān/: این واژه در افغانستان بیشتر ارج‌گذاری گوینده را می‌رساند نه مهر را. برای نمونه اگر زنی مردی بیگانه را «جاوید جان» خطاب کند، با این کار احترام خود را به او رسانده نه محبت ویژه‌اش را. از این رو این واژه در افغانستان بیشتر از ایران به کار می‌رود.|| پسوند برخی از نام‌های خاص نیز هست و نباید پنداشت که حتما نشانهٔ مهر کسی به دارندهٔ نام است: محمودجان، نیک‌روزجان، فقیرجان، محمدجان، فاطمه‌جان، قمرجان و جز اینها.

جای کار/jā-ye kār/: فرصت شغلی؛ نه محل کار کسی

جنگنده/jang-enda/: رزمنده. هواپیمای جنگنده نیست.

جوان شدن/javān šod-an/jovān šod-an/: به سن جوانی رسیدن|| به سن قانونی رسیدن؛ به معنای دوباره جوان شدن پیر نیست.

چادری/čādar-ī//: برقع، چادر ویژهٔ افغانستانی که گشاد و پرچین است و روبند دارد و بیشتر آبی‌رنگ است و از کف سر تا مچ پا را می‌پوشاند.

چاق/čāq/: تندرست؛ نه حتماً فربه. چنان که در ایران نیز می‌گفتند: «دماغت چاقه؟» (← دهخ)

چرت/čort/: اندیشه

چرت زدن/čort zad-an/: اندیشیدن. برای نمونه اگر بگویند: «چرت نزَه!» یعنی اندیشه‌اش را نکن، نه که پینکی نرو!

چشم روشنی دادن (برای کسی)/čašm-e ravšan-ī/ dād-an (barā-ye kas-ē/: «چشمتان روشن» گفتن؛ به کادو پیوندی ندارد.

چنگ/čang/: کج و خمیده (← دهخ)

چه کدته؟/či kad-e-t-a?//: چت شده؟؛ نه که با تو چه کرده‌اند.

چی حال داشتن/či hāl dāšt-an/: چگونه حال داشتن. مانند «چطور بودن» در گویش ایرانی معمول‌ترین گونهٔ احوالپرسی است: «چی حال داری؟» آهنگ گوینده به اسباب طرب بستگی ندارد.

حشر/hašar/: هشر: اشر: کاری دسته‌جمعی و داوطلبانه و بی‌مزد

حصارکی/hesār-a-k-ī/: اهل شهر حصارک در استان نَنگرهار افغانستان.

حضرت علی/hazrat-e alī/: یکی از اعضای بالای جبههٔ ملی افغانستان. وی را نباید با امام علی (ع) اشتباه کرد.|| نام خاص برخی افراد دیگر هم هست.

حفظ کدن/hefz kad-an/: خوب یاد گرفتن (درس را)؛ طوطی‌وار یاد گرفتن نیست.

حمید/hamīd/: عمید (نام خاص)

حمیده/hamda/: عمیده (نام خاص)

حوا/hawā/: حوّا (نباید چون بی‌تشدید تلفظ می‌گردد با هوا اشتباه شود).

حوالی شام/hawāli-e šām/: طرف شب، نه اطراف مملکت شام کهن. (دهخ← شام)

خارش کدن/xāreš kad-an/: خارش داشتن؛ نه خاراندن.

خاک‌انداز/xāk-andāz/: توالت؛ نه همان ابزار معروف.

خانم ماما/xānom-māmā/xānom-e māmā/: زن‌دایی

خانم/xān-om/: این واژه در گویش افغانستانی هرچند کم‌کاربرد است، همان معنای ایرانی خود را داراست، اما پیش از نام کوچک می‌آید. برای نمونه به‌جای رویا خانم، «خانم رَویا» می‌گویند. شنونده نباید گمان کند که رویا نام خانوادگی آن زن بوده.

خانه ر کرایه دادن/xāna ra kerāya dād-an/: برای خانه کرایه پرداخت کردن، کرایهٔ خانه را پرداختن.

خانه‌داری/xāna-dār-ī/: عمل جنسی زن و شوهر|| ازدواج. نمونه: «تو خو خانه‌دار نیستی، ای جنجالا نداری!» یعنی تو که زن نداری از این مشکلات هم نداری.

خر/xar/: مخفف خواهر. به‌ویژه در ترکیب دشنام‌ها بسیار است که برای عفت کلام در اینجا از آوردن آنها پرهیز می‌کنیم، لیک باید در یاد داشت که این واژه در آمیزهٔ دشنام‌های افغانستانی به معنای خواهر است، نه الاغ.

خراسان/xorāsān/: آهنگ افغانستانی‌ها از این واژه، افغانستان تاریخی دورهٔ سده‌های میانه است که هنوز بخشی از آن افغانستان نام نگرفته بوده؛ نه استان‌های سه‌گانهٔ

خراسان ایران یا آسیای میانه، و نه خراسان بزرگ و تاریخی که همهٔ اینها با هم است.

خستهٔ دماغی/xasta-e demāγ-ī /xasta-e demāγ-ī/: کسی که از نگاه روانی آسیب دیده باشد. (دهخـ← خسته)

خط/xat/: نامه. برای نمونه خط گرفتن به معنی دریافت نامه است؛ نه دریافت هواخواهان یک جریان سیاسی از رهنمودهای حزبی یا دستورهای و خط مشی آن. این را دستخط گرفتن می‌گویند. (← دهخـ)

خطر (چیزی) رفتن/xatar-e (čēz-ē) raftan/: امکان خطر چیزی بودن؛ نه برطرف شدن خطر.

خفه/xafa/: ناراحت و اندوه‌زده. اگر کسی بگوید: «خفه شدی؟» یعنی ناراحت شدی؟ (← دهخـ)

خلا/xalā/: خـلاء؛ نه توالت. البته واژهٔ بیت‌الخلا هم در گویش افغانستانی کاربرد دارد.

خلیفه/xalīfa/: استادکار هرگونه پیشه یا هر گونه دکان‌داری. برای نمونه یک مکانیک زبردست را هم می‌توان خلیفه نامید. گهگاه گونهٔ کوتاه‌شدهٔ آن به کار می‌رود: خَلفَه.

خو کـدن/khav kadan/: خواب کردن: خوابیدن، نه کس دیگر را خواباندن. (دهخـ← خواب کردن)

خواهرخوانده/ خوارخوانده/xvār-xānda/xvāhar-xānda/: زن یا دختری که دوست نزدیک زن یا دختری کم و بیش هم‌سال خود باشد.

خـور/xvar/: همان خر به معنای خواهر است که یاد شد.

خوش نـگا کـدن/xoš negā kadan/: خـوش نگاه کردن: خوب نگه داشتن، از چیزی مراقبت خوبی کردن؛ به معنای خوب نگریستن نیست.

خون دادن/xūn dād-an/: خونریزی کردن؛ نه اهدای خون.

خیر/xayr/: خُب. نه به معنای «نه». (← دهخـ)

خیراتـی؟/xayārt-ī?/: حالتان خوب است؟؛ نه که از شما خیرات بخواهند.

خیره شـدن/xīra šod-an/: چشـم را پـرده گرفتن (پزشکی)؛ نه به چم خیرگی پیشه کردن.

دان/dān/: دهان، نه دانه؛ نه دان کونگ‌فو.

داوا کـدن/dāvā kadan/: اقامهٔ دعوی کـردن، نزد دادگاه شکایت کردن.

دختر داشتن/doxtar dāšt-an/: دوست‌دختر داشتن پسری. برای نمونـه اگر بگویند: «جاویـد دختر دارد» این می‌تواند به این معنی نباشد که جاوید فرزند دختری دارد.

دختر/doxtar/: دوست‌دختر کسی. برای نمونه اگر بگوینـد: «جاوید همراه دختر خود آمد» این می‌تواند به آن معنا باشـد که جاوید با دوست‌دختر خود به آنجا رفته بوده است، نه با دختر خودش. در برخی زبان‌های اروپایی مانند آلمانـی هم واژه‌ای کـه معنای دختر می‌دهـد (در آلمانی: Mädchen) در ساخت جمله می‌تواند معنای رفیقه بدهد.

درآمدن/dar-āmad-an/: داخل شدن. روشن نیست چـرا بـا آن که «در» به معنی درون اسـت، ایـن مصدر در پارسی ایرانی کم‌وبیش همیشه به‌معنای بیرون آمدن به کار برده می‌شود. (← دهخـ)

دردادن/dar-dādan/: دردادن، آتش روشـن کردن|| آتش زدن. (← دهخـ)

درکار/dar-kār/: لازم و بایسته. برای نمونه اگر بگویند: «پول درکار نیسـت.» یعنی نمی‌خواهد پول بپردازید، نه که پولی در بسـاط نیست. باید در یاد داشت که در نوشتن این واژه میان حرف «ر» و «ک»، نباید فاصله‌ای گذاشـته شود. (دهخـ ← بکار)

دروازه/darvāza/: درِ خانه و یا هر گونه در سـاختمان، چه بزرگ باشد چه کوچک.

دروازه‌وان/darvāza-vān/: دربان. نه دروازه‌بان فوتبال.

دریا /daryā/dariyā/: رودخانـه و رود. بـرای نمونه سـیردریا و آمودریا یعنی رود سیحون و رود جیحون. آنچه را که در ایران دریا گفته می‌شـود، در پارسـی افغانسـتانی «بحیره» و یا «بحر» می‌نامند. (← دهخـ)

دز گرفتن (کسـی رَ)/duz gereft-an (kas-ē ra)/: کسی را دزد دانستن؛ نه دزد را دستگیر کردن.

دزی‌کـدن/duz-ī kadan/: کارِی را بسـیار تنـد و با زرنگـی انجام دادن. نمونه: «مَه دُزی کَـدَه گریختُم» یعنی زرنگی کردم و فرار نمودم.

دست کومک (به کسـی) دراز کدن/dest-e kūmak (ba kas-ē) darāz kad-an/: به کسـی یاری نمودن؛ نه از کسی کمک خواستن. (دهخـ← کومک)

دسـتی کده/dest-ī kada/: شـتاب ورزیدن، نه عمداً کاری را کردن.

دق آوردن/deq āvord-an/: تنـگ‌دل شـدن. برای نمونـه اگر بگویند: «دق نیاوردی؟» به معنی اینکه «از اندوه نمرده‌ای؟» نیست. تنها یعنی: دلت تنگ نشده؟

دکتر روانی: روان‌پزشک؛ نه پزشک دیوانه!

دکتر فامیلی/duktar-e fāmīl-ī/: پزشک خانواده؛ نه دکتر همهٔ یک فامیل.

دماغ/demāγ/damāγ/: حـال و حوصله و مغز. آنچه در ایران دماغ نامیده می‌شـود، در افغانسـتان، تنها «بینی» نام دارد. این کاربرد افغانسـتانی، نیز کهن اسـت و از همین جاسـت که ایرانیـان نیز هنگام احوال‌پرسـی می‌پرسـند: «دماغت چاقه؟» (دهخـ← دماغ)

دندان کشیدن/dandān kašīd-an/: دندان درآوردن (بچه)؛ نه دندان را کشیدن.

دولت‌آبادی: کسی که از شهرک دولت‌آباد در استان بلخ یا دولت‌آباد استان فَراه افغانستان باشد؛ نه اهل دولت‌آبادهای ایران یا محمود دولت‌آبادی.

دیدن/dīd-an/: نگاه کردن. اگر کسی نگاهش به جایی دوخته شده باشد، لیک گویی چیزی نبیند یا براستی چیزی نبیند، باز هم در افغانستان این کار را دیدن می‌نامند. (← دهخـ)

دیگر/dīgar/: عصر (← دهخـ)

راز کسی ر پنهان نگا کدن/rāz-e kas-ē ra penhān negā kad-an/: سـرّ کسی را برملا نکردن. نه که پنهانکی به راز کسی نگریستن.

رحـم کشـیدن/rahm kašīd-an/: رِحـم خـود را درآوردن (پزشکی).

رحم/rahm/: رِحم (پزشکی)

رسـول‌الله/rasūl-ollā/: نام خـاص مردهای معمولی است.

رفتنـی بـودن /raft-an-ī būd-an/: آهنگ رفتن از جایی را داشتن، عازم بودن؛ نه روبه‌مرگ بودن.

رنـگ/rang/: ریخـت و چهـره. اگر بگوینـد: دَ رنگت می‌شـینه (da rangit meshina) یعنـی بـه قیافـه‌ات می‌آید.

روپه/rūpa/: مخفف روپیه. افغانی یا هرگونه واحد دیگر پول. اگر یک افغانستانی باشندۀ آلمان بگوید :«ایرَه ده روپَه خریدم» یعنی آن را ده یورو خریده.

روز دست‌شـویی: روز جهانی شسـتن دست (مناسبتی تازه در تقویم جهانی است.)

ریزش کـدن/rīzeš kad-an/: زکام شـدن؛ نه ریزش کردن کوه. (← دهخـ)

ریزش/rīz-eš/: زکام؛ نه ریزش کوه. (← دهخـ)

زابل/zābul/: اسـتانی به همین نـام در جنوب خاوری افغانستان. اگر یک افغانستانی خود را زابلی دانست، آهنگش زابل افغانستان است، نه زابل سیستان ایران.

زرِ خـود پـاش دادن/zar-e xod-a pāš dād-an/: زهر خود را ریختن

زرِ قلب/zar-e qalb/: طلای تقلبی؛ نه آویز طلایی که شکل قَلب باشد.

زر/zar/: کوتاه‌شـدۀ زهـر اسـت. نمونـه: mara zar dādan یعنی به من زهر دادند، نه که طلا داده‌اند.

زن کـدن/zan kadan/: زن گرفتـن. اصطـلاح «زن گرفتن» از زبان فرانسـه به پارسـی ایرانی درآمده است. در فارسـی سده‌های پیشین برای نمونه در سروده‌های مولانا با همیـن کاربرد کهن که هنوز در افغانسـتان به کار می‌رود، روبرو می‌شویم. (دهخـ← زن کردن)

زن ماما/āzan-e mām/: زن‌دایی

زنـده ماندن/zinda mānd-an/: حل نشـدن چیزی جامد در یک مایع.

سابقه‌دار/sābeqa-dār/: کارکشته، کسـی که سابقه‌کار خوبی داشته باشد؛ نه مجرم سابقه‌دار.

ساکت/sākat/: پریز برق.

سـبزواری: کسـی که از شهر سبزوار (شینِدَند) در استان فَراه افغانستان باشد.

سـر چشـمای خود نگا کدن (کسـی ر)/sar-e ešč-ā-ye xod negā kadan (kas-ē ra)/: بـه کسـی ارج بسیار نهادن

سـر دادن/sar dād-an/: رها کردن؛ پیشمرگ شدن نیست. (← دهخـ)

سراینده/sarāy-enda/: نوازنده. گهگاه به معنای شاعر نیز گفته می‌شود.

سربلندی/sar-baland-ī/: سربالایی (راه)؛ نه افتخار.

سرخ/surx/: قرمز

سَروَر: نام مرد است، نه زن.

سرویس/sarvīs/: اتوبوس، چه سرویس اداره باشد، چه اتوبوس همگانی.

سوال حتمی/savāl-e hatm-ī/: مسئلۀ بسیار ضروری.

سیل‌بین/sayl-bīn/: تماشاچی، بیننده؛ نه کسی که به سیل نگاه می‌کند. (دهخـ← سیل)

شـادی/šādī/: میمون و بوزینه. برای نمونه اگر بگویند: «قواره‌ش شادی‌واریست» یعنی قیافه‌اش مانند میمون است.

شاه/šāh/: داماد. چنان که در ایران داماد را گاه شاه‌داماد نیز می‌گویند.|| البته به معنای پادشـاه هم کاربرد دارد. (← دهخـ)|| پسوند نام‌های بسیاری نیز هست، برای نمونه نباید پنداشـت که «احمدشاه مسعود» شاه افغانستان بوده است. نمونه‌هایی دیگر از این گونه نام‌گذاری: بهادرشاه، تیمورشاه، حسن‌شـاه، خیال‌شاه، درویش‌شاه، روان‌شاه، گلاب‌شاه و جز اینها.

شکر داشـتن: قند خون کسی بالا بودن|| گرفتار مرض قند بودن

شـمال: باد اندک، نسـیم. اگـر بگویند :«چی شـمالی خوبَش اسـت» یعنی چه نسیم خوشی می‌وزد، نه که شمال جای خوبی است. شـمال جغرافیایی را بیشتر به ضم شین فرامی‌گویند. (← دهخـ)

شمالک: باد اندک و خوش، نسیم. (دهخـ← شَمال)

شـهادت‌نامه/šahādat nāma/: مـدرک تحصیلی. نه مدرک به شهادت رسیدن کسی! (← دهخـ)

شـهر نو/šahr-e nav/: یکی از گذرهای شهر کابل که به جایی در تهران قدیم، پیوند و همانندی ندارد.

شهران/šahrān/: شهری به همین نام در جنوب استان بدخشان افغانستان؛ نه بخشی از تهران.

شهرستان/šahr-estān: شهری کوچک در هزاره‌جات افغانستان؛ نه شهرهای غیر پایتخت.

شوخ: پررو و گستاخ. نمونه: «این بسیار شوخ دختر است، همراهش مزاق نکو.» یعنی این دختر پررویی است، با او شوخی نکن. (← دهخ)

شور دادن: تکان دادن، هم زدن؛ با مزهٔ شوری پیوندی ندارد. (← دهخ)

شیرْنی/šīrn-ī: آب‌نبات. برای نمونه اگر یک افغانستانی گفت: «شیرنی می‌خواهی؟» و سپس به شما آب‌نبات داد، نباید شگفت آورید.

شیرْنی‌خوری/šīr-nī-xor-ī: شیرینی‌خوران؛ نه ظرف شیرینی‌خوری.

شیرین‌جان: عزیزجان. خطابی مهرآمیز است و هم بـه مرد گفته می‌شود و هم به زن؛ آهنگ این نیست که شنونده، شیرین نام دارد یا دختر است.

صاحب/sāheb: خطاب برای آقا و گهگاه هم برای بانوی ارجمند. به این معنا نیست که گوینده خود را بندهٔ آن کس می‌داند. گونه‌های کوتاه‌شدهٔ این واژه نیز کاربرد فراوان دارند: صائب، صاب.

صب/sob: معمولاً به معنی فردا و گاه به معنایِ فردا صبح. برای نمونه اگر بگویند صب می‌روم، این حتماً به این معنی نیست که گوینده فردا صبح خواهند رفت، بلکه فردا خواهند رفت. (دهخ← صباح)

صبا/sabā: صباح، فردا (دهخ← صباح)

صفا کدن/safā kad-an: پاکیزه ساختن، تمیز کردن؛ نه لذت بسیار بردن. (دهخ← صفا)

صندلی/sandal-ī: کرسی. آنچه در ایران صندلی می‌گویند، در افغانستان چوکی(čavkī) نامیده می‌شود. (← دهخ)

صنف/sanf: کلاس. نمونه: «دَ صنف بَچِم، ای‌طو گَپا بسیار است»، یعنی در کلاس پسرم این گونه مسائل بسیار است.

ضرورت وجود/zarūrat-e vojūd: نیاز غذایی بدن؛ مبحث فلسفی نیست. (دهخ← ضرورت)

طالب/tāleb: طلبه، طالب علوم دینی؛ نه هر گونه خواستار. (← دهخ)

طرفای دیگر/taraf-ā-ye dīgar: عصر، نزدیک عصر. (دهخ← دیگر)

طفلک/tefl-ak: بچهٔ کوچک. این واژه، دلسوزیِ گوینده به یک کودک را نمی‌رساند.

طلایی/telā-yī: از جنس طلا؛ نه حتماً به رنگ طلایی.

طلبگار آمدن/talab-gār āmad-an: خواستگار شدن، به خواستگاری رفتن. (دهخ← طلبکار)

طلبگار/talab-gār: خواستگار، نه هر گونه طلبکار. (دهخ← طلبکار)

ظن/zan: به همان معنای ظنّ است، اما چون بی‌تشدید تلفظ می‌شود باید هشیار بود تا با «زن» اشتباه نشود.

عاجز: بی‌آزار. خاکسار. برای نمونه اگر زنی را عاجز بگویند، یعنی او در برابر دیگران به ویژه شوهرش مظلوم است و به او آزاری نمی‌رساند، نه که دست یا پا ندارد. عاجز بودنِ زن در فرهنگ افغانستانی یکی از کمالات زن است و شاید هم بزرگ‌ترین آنها باشد.

عضویت/ozviyat: ارگانیسم (پزشکی)

عملیات/amaliyāt: عمل جراحی. نه حتماً عملیات جنگی.

عمید/amīd: حمید

غرض گرفتن/γaraz gereft-an: فضولی کردن و به کاری کار داشتن. به معنای ادبی «غرض» نیست.

غریب/γarīb: مستمند؛ نه بیگانه. (← دهخ)

غریبی کدن/γarīb-ī kadan: کاری سنگین و احیاناً کم‌دستمزد انجام دادن (دهخ← غریب).

غلط کدن: اشتباه کردن، کاربرد نامؤدبانه‌ای نیست. برای نمونه اگر شما شماره‌ای را اشتباه گرفتید و یک افغانستانی گوشی را برداشت و گفت: «صاحب! غلط کردی!» نه باید تعجب کنید و نه باید او را نامؤدب بشمارید، آهنگ او تنها این است که آقا اشتباه کرده‌اید. شاید این زبانزد تاکنون بیش از هر زبانزد دیگر مایهٔ بدفهمی ایرانیان و افغانستانیان شده باشد. دهخ← غلط کردن)

غوری/γūrī: دیس (غذا)؛ نه قوری.

فامیدن/fāmīdan: فهمیدن، دانستن، بلد بودن. برای نمونه می‌توان گفت: «می‌فامی جاوید کجاستَه؟» این بدان معنا نیست که از نگاه گوینده، شنونده نفهم است، آهنگ او این است که: «می‌دانی فاروق کجاست؟»

فامیل/fāmīl: خانواده، نه همه خویشاوندان. «فامیلم» یعنی خانواده خودم، نه خویشاوندانم. چنان که در زبان‌های اروپایی نیز کاربرد این واژه همین گونه است.

فامیل (کِسی)/fāmīl (-e kas-ē): عضو خانوادهٔ کسی (← دهخ)

فامیل‌دار/fāmīl-dār: مرد زن‌وبچه‌دار|| زن شوهر و فرزنددار

فامیلی/fāmīl-ī: خانوادگی

فرش نباتی/farš-e nabāt-ī: پوشش گیاهی (محیط زیست)

فکاهی/fakāhī: لطیفه و جک، نه هر گونه مطلب فکاهی.

قاب/qāb: بشقاب (← دهخ)

قاطی/qātī: قحطی

قاغذ توفه/qāγaz-e tūfa: کاغذ تحفه، کاغذکادو.

اگر کسی بگوید: «قاغذ توفه دارید؟» به کاغذی که از شما خواسته ریشخند نکرده است.
قایم کدن/qāyem kad-an: بر پا و برقرار نمودن؛ نه پنهان ساختن. (دهخ← قایم کردن)
قبض/qabz: یبوست؛ به معنای قبض بانک و مانند آن نیست. (← دهخ)
قدر/qadar: قُدر، اندازه، ارزش؛ با قضا و قدر پیوستگی ندارد.
قره‌باغی/qara-bāγ-ī: اهل شهری به همین نام در استان غزنی افغانستان یا اهل شهری دیگر به همین نام که در شمال استان کابل افتاده است؛ نه اهل قره‌باغ قفقاز.
قشلاق/qašlāq/qešlāq: روستا. به معنای ییلاق‌قشلاق نیست. (دهخ← قِشلاق)
قصّه کدن/qissa kad-an: قصه کردن، تعریف کردن. برای نمونه اگر یک افغانستانی به شما بگوید: «قصه کن!» یعنی شروع به گفتگو و تعریف کردن چیزی نمایید، نه که افسانه بگویید.
قطار موتر/qatār-e mūtar: صف خودروها
قطار/qatār: ردیف و رده. برای نمونه اگر بگویند: «کتِ قطار می‌رویم» منظور می‌تواند رده‌ای از خودروها باشد که پشت سر هم حرکت خواهند کرد. (← دهخ)
قواره/qavāra: چهره؛ نه هیکل. نمونه: «وَی قوارِش کلان است» یعنی چهرهٔ درشتی دارد، نه که هیکلش بزرگ است.
َک/ak: معمولاً ـَک تحبیب است نه تصغیر. برای نمونه «مادرک» به معنای مادر کوچک نیست، بلکه یعنی مادرجان.|| نیز برخی کسان، به ویژه کابلی‌ها این وات را همچون تکیه‌کلام به پایان بسیاری از واژه‌های خود می‌چسپانند و معنایی ویژه را از کاربرد آن در نگر ندارند.|| برای تصغیر هم اندک کاربرد دارد.
کار بودن/kār būd-an: کار بودن، لازم و ضروری بودن. نمونه: «تشکر، کار نیست». به این معنی نیست که به جای تشکر باید کار می‌کردید، یعنی تشکر لازم نیست. (دهخ← به‌کار بودن)
کالا/ākāl: لباس؛ نه کالا به معنای اقتصادی. نمونه: «کالاهاتَه بگیر» یعنی لباس‌هایت را بردار، نه که تو فروشنده هستی و باید کالاهای فروشی خود را برداری. (← دهخ)
کالا تبدیل کدن/kālā tabdīl kad-an: لباس عوض کردن؛ به اقتصاد ارتباطی ندارد. (دهخ← کالا)
کتابچه/ketāb-ča/ketāb-če: دفترچه؛ نه کتاب کوچک. (← دهخ)
کج دار مریز/kaj-dār-ma-rīz: انجام کاری به گونه‌ای که از اندازه بیرون نرود و خراب نشود. با آن: «کجدار مریض» که ایرانیان درمی‌یابند، هم‌معنا نیست، بلکه ناهمساز هم هست و ندیده‌ام که افغانستانیان «مریز» آن را مانند ایرانیان «مریض» بنویسند یا بیانگارند.
کچالو/kačālū: سیب‌زمینی؛ به کچل کاری ندارد و از زبان اردوست.
کُردکی/kurd-ak-ī: هِر چیز عامیانه. آن چیز نباید حتماً کردی باشد، و معمولاً هم نیست.
کرمان/kermān: شهری کوچک به همین نام در هزاره‌جات افغانستان. اگر یک افغانستانی گفت کرمانی است، نباید پنداشت که وی خود را ایرانی شمرده است.
کشته شدن/kušta šod-an: حل شدن چیزی در چیز دیگر. برای نمونه اگر بگویند: «شَکرش کشته شد»، یعنی شکر در مایعی حل شد؛ نه که سر شکر بریده شد!
کشیدگی/kašīdag-ī: کشمکش و سختی و ناراحتی.
کلان‌تر/kalān-tar: در پارسی گفتاری افغانستان چندان کاربردی ندارد، لیک در گونهٔ نوشتاریِ آن به معنای «بزرگ‌تر» است و معنای کلانتر نمی‌دهد.
کلمه/kalmia: نماز.
کمپوز/kampōz: ساختن (آهنگ)؛ به معنای کسی که کم پز بدهد نیست. (انگل: compose)
کود/kud: کُد. اگر وات o در واژگان اروپایی باشد، با درآمدن به پارسی افغانستانی معمولاً تبدیل به u می‌شود و با «و» هم نوشته می‌شود. (انگل: code)
کیمیا/kīmiyā: شیمی. معنی دانش کیمیای کهن را نیز می‌دهد، لیک کمتر به آن معنا به کار می‌رود. (← دهخ)
گاز دادن/gāz dād-an: تکان دادن؛ گاز دادن موتور و خودرو نیست.
گپ/gap: هر گونه سخن، چه خودمانی و دلنشین باشد چه نباشد.|| اصطلاحاً به معنای هر گونه کار و موضوع هم به کار برده می‌شود. (← دهخ)
گپ زدن/gap zad-an: گپ زدن. مطلق سخن گفتن. برای نمونه اگر کسی بگوید: «همراه خانم شَما هم گپ زدُم»، یعنی آن موضوع مورد بحث را با او هم در میان گذاشته بوده، نه که با او گرم گرفته بوده. (← دهخ)
گچ‌کاری/-īgač-kār: گچ گرفتن (پا را)
گریان کدن/giry-ān kad-an: گریان کردن، گریه کردن؛ به معنای کسی را گریاندن نیست.
گل بودن/gol būd-an: خاموش بودن (دستگاه)
گلابی کدن/gul-āb-ī kad-an: اندکی سرخ کردن کدوی خام یا هر چیز مانند آن در روغن داغ.
گلاس/gelās: لیوان و هر ظرف مانندهاش. چه گیلاسِ می باشد چه نباشد.
گُل بودن/gol būd-an: خاموش بودن
گلستان/gol-estān: شهر گلستان در استان فراه افغانستان؛ نه استان گلستان ایران.

گمش ک/gum-aš ko/: ولش کن. هر چند گم کردن معمولاً به معنای از دست دادن است، لیک اصطلاحاً بیشتر کاربردی اینچنین دارد. نمونه: «ای خوبْ بچه نیست، گمش کُ.»

گوش خـود گرفتـن/gōš-e xod-a gereft-an/: به دقت گوش کردن

گوگرد/gūgerd/: کبریت. چه گونه کهنه آن باشـد چه نباشد. زیرا که در ایران نیز گونه‌ی قدیمی کبریت را گوگرد می‌گفته‌اند. (← دهخ)

گیلانی/gīlān-ī/: اهل شـهر گیلان در جنوب اسـتان غزنی افغانستان.

لابد/lā-bod/: حتماً. باید در یاد داشت که این واژه در ایران هنگامی گفته می‌شود که گوینده در بارۀ چیزی گمان بسیار می‌برد، لیک مطمئن هم نیست.

لابدی/lā-bod-ī/: حتمی؛ کاملاً ضروری.

لال/lāl/: لعل. (← دهخ)

لییم / /layīm/: لحیم. نباید با لئیم اشتباه شود.

لیسـنس//līsans/: گواهینامه. اگر بپرسـند : «لیسَنس داری؟» یعنی گواهینامه داری؟» (انگل: driving licence)

لیسـنس دریوری /lisans-e darīvar-ī/: گواهینامه رانندگی. اگر بپرسـند :«لیسنس دَریوَری داری؟» به مدرک لیسانس شما توهین نکرده‌اند.

مئدود/ma´dūd/: محدود؛ نباید با معدود اشتباه شود.

ماسـتیم/mā-stīm/: ما هسـتیم؛ به ماست خوردنی پیوندی ندارد.

ماشـیندار/māšīn-dār/: مسلسـل (جنگ‌افـزار)؛ نه کسی که ماشین داشته باشد.

مال/māl/: چارپای اهلی به ویژه گاو و گوسـفند. اگر به یک افغانستانی بگویید: «تو مال افغانستانی؟» و او با پارسی ایرانی چندان آشنا نباشد، این پرسش به نظرش توهین‌آمیز خواهد بود. (← دهخ)

مالـداری/māl-dār-ī/: چارپـاداری، دامپـروری؛ نـه ثروتمندی (← دهخ)

ماما/māmā/: دایی؛ نه ماما‌ن و نه قابله.

مامور ماتحت/māmūr-e mā-taht/: کارمند مادون

ماموریت پولیس/māmūriyat-e pūlīs/: ادارۀ آگاهی

ماندن/mānd-an/: گذاشـتن. مصدر «گذاشـتن» در گونۀ گفتاری پارسـی افغانسـتانی کمتر صرف می‌شود، کم و بیش همیشـه به جای آن از مصـدر «ماندن» بهره‌گیری می‌شود. (← دهخ)

ماندنـی نبـودن/mānd-an-ī na-būd-an/: نگذاشـتن، اجازۀ انجام کاری را به کسـی نـدادن؛ نه گذرا بودن. (دهخـ← ماندن)

مانده شدن/mānda šod-an/: گذاشته شدن، به حال خود فرو گذاشتن (دهخـ← ماندن).

مأنوس/ma´nūs/: منحوس؛ از ریشۀ انس نیست.

متل/matal/: هر گونه ضرب‌المثل؛ نه ضرب‌المثلی که حتماً مایه‌اش داستانی کوتاه باشد.

محصل/mohasel/: مسـئول گـردآوری مالیات. آنچه را کـه در ایران محصـل می‌نامند، در افغانسـتان «متعلم» می‌گویند. (← دهخ)

محکمۀ فامیلـی: دادگاه خانوادگـی (دهخـ← محکمه/ دهخـ← فامیل)

محکمیـت/mahkam-iyat/: اسـتحکام؛ بـا محکمه پیوندی ندارد.

محمدرسـول‌الله: از نام‌های خاص است که می‌تواند نام هر مردی باشد.

مـرض/maraz/: معـرض؛ می‌تواند به معنـای بیماری نباشد.

مرکز شـکر/markaz-e šakar/: درمانگاه ویژۀ درمان مرض قند؛ نه شکرفروشی.

مزدوری کدن/mazd-ūr-ī kad-an/: مزد گرفتن در برابر انجام کار؛ معنای منفی ندارد. (دهخـ← مُزدور)

مست/mast/: شاد. نمونه: «خواندنِ مست» (دهخ).

مسـتحق/mostahaq/: محق، سـزاوار. این واژه هیچ اشاره‌ای به ناتوانی یا تهیدستی کسی ندارد.

مستم/ma-st-om/: مه هسـتم، من هستم؛ به مست پیوندی ندارد.

مسـتی کدن/mast-ī kad-an/: شیطانی و سروصدا کردن. برای نمونه اگر به بچه بگویند: «مسـتی نکن!» یعنی شیطانی و سـروصدا نکن؛ نه که بچه مست است. (دهخـ← مستی)

مسـلک نداشـتن/maslak na-dāšt-an/: تخصصی نداشتن؛ به معنای بی‌دینی یا چیزی همانند آن نیست.

مشروحیت/mašrūhiyat/: مشروعیت

مصالح/ مصالـه/masāle/masāleh/: ادویه؛ به مصالح ساختمانی کاری ندارد.

مصرف/masraf/: خرج و هزینه. نمونه: «مصرف بنزین چه‌قدر اسـت؟» یعنی چه بهایی باید برایش پرداخت؛ نه که چه اندازه به مصرف می‌رسد. (← دهخ)

مضمون/mazmūn/: هر کدام از ماده‌های درسـی؛ نه الزاماً هر گونه محتوا.

معـاش/ma´āš/: حقوق و درآمد. نمونه: «مَعاش شـاه چی‌قدَر است؟» یعنی حقوق آقاداماد چه‌قدر است. (دهخـ← مَعاش‌دار)

معاونه/mo´āvena/: معاونی که زن باشـد، نباید این واژه را با «معاونت» اشتباه کرد.

مقبـول/maqbūl/: زیباروی، نه هر چیز پذیرفته‌شـده

(← دهخـ).

مقبولـک/maqbūl: زیبـاروی و دوست‌داشـتنی. نه پذیرفته‌شدهٔ کوچک.

مقرری/moqarar-ī: تعیین

مکتب/maktab: مدرسـه، دبسـتان یا دبیرستان. چه گونهٔ نوین‌اش چه مکتب کهنه.

مگـر/magar: اما، لیکن. نمونه: «گپی اسـتَه، مگر تو نَمی‌فامی!» این سـخن توهین‌آمیز نیسـت، یعنی مسئله‌ای هست، لیک تو نمی‌دانی که آن چیست. (← دهخـ)

منزل/manzel: طبقهٔ سـاختمان. «خانهٔ مَه دَه منزل دو است». یعنی در طبقهٔ دوم است. (← دهخـ)

منیر/monīr: نام مرد اسـت نه زن. باید در یاد داشت که در زبان رسـمی ایران هم منیره نام زن است نه منیر که کوتاه‌شدهٔ آن است.

مهنـدس/mahandes: بنّا. برای نمونـه اگر بگویند: «بابیَم مهندس است»، یعنی پدرم بناست. برای مهندس‌های رشته‌های دیگر واژه‌ی انگلیسی engineer به کار می‌رود.

موتر//mūtar: خودرو، اتومبیل. «همراه موتَر می‌ریم»، یعنی با خودرو می‌رویم، نه که با موتورسیکلت.

مولـوی/mavlavī: هـر روحانی اهل تسـنن. آهنگ، مولوی بلخی نیسـت. اگر به یک افغانستانی گفتید: «مولوی گفته بشـنو از نی چون...» و او گفت: «کدام مولوی؟» نباید شگفت‌زده بشوید! (← دهخـ)

میمـون/maymūn: خجسـته؛ نه بوزینـه، بوزینه را «شادی» می‌گویند. (← دهخـ)

ناجور/nā-jōr: ناتندرست، رنجور. «جاوید ناجور بود» یعنی حالش خوش نبود.

نـام خـدا!/nām-e xodā: ماشاالله! بـرای نمونـه می‌گویند: «نام خدا چی‌قدَر مقبول شـدی!» این زبانزد هم شـگفتی گوینده را می‌رسـاند و هم آفرینَش را. باید در یاد داشـت که «بسـم‌الله» اصطلاحاً نه به همین معنی، بلکه به معنای «بفرمایید» است.

نام گرفتن/nām gereft-an: نام بردن

نـان خشـک/nān-e xošk: نـان خالـی، نـه حتماً خشک‌شده. (← دهخـ)

نـان/nān: هر گونـه خوردنی؛ نه تنها نـان. حتی اگر خوراکـی را با نان نخورند، یـا در آن هیچ‌گونه آردی به کار نرفتـه باشـد، باز هم آن را نـان می‌نامند. بـرای نمونه اگر بگویند: «همراه ما نان می‌خوری؟» شنونده نباید بپندارد که میزبان تنها نان برای او آماده ساخته. (← دهخـ)

ناوقت/nā-vaqt: دیر

نبات‌خور/nabāt-xor: گیاهخوار (دهخـ← نبات)

نذر گرفتن/nazr gereft-an: نذر کردن؛ نه نذری را گرفتن و خوردن.

نسـواری/nasvār-ī: قهوه‌ای؛ هرچند نسوار یا ناس به رنگ سبز تیره است، معنای این واژه قهوه‌ای است.

نشاندن/na-šānd-an: ننشـاندن، نکاشتن (دهخـ← شاندن)

نظریه/nazariya: نظر معمولی هر کسـی؛ حتماً نباید نظری مهم و کارشناسانه باشد.

نعمت/na´mat: تنها نام مردان است.

نفری/nafar-ī: دوسـت مخالف‌الجنس کسی به ویژه اگر پنهانی باشـد. برای نمونه به شـوخی می‌گویند: «نفری چی حال دارد؟»؛ نام کسی نیست.

نقره‌یی/nuqra-ī: از جنس نقره؛ نه حتماً نقره‌ای‌رنگ.

نماز دیگر/namāz-e dīgar: عصر (وقت روز)

نـو//nav: به همان معنای تازه اسـت، لیـک چون در پارسی افغانستان تلفظش به پارسی پارینه و پهلوی نزدیک اسـت و تند نیز گفته می‌شـود، ایرانیان، بیشتر آن را «نَه» می‌شـنوند. برای نمونه اگر بگویند:nabī nav āmad-a، یعنی نبی تازه آمده، لیک شاید شنونده‌ی ایرانی آن را «نبی نیامده» دریابد.

نوشته داشتن/nivišt-a dāšt-an: نوشتن؛ به معنای کتاب داشتن نیست.

نوشـهر/nav-šahr: شـهری به همین نام در جنوب استان لَوگَر افغانستان.

نوکر/navkar: کلفَت

واه‌واه/vāh-vāh: بَه‌بَـه. این زبانـزد کاربرد کنایه‌آمیز ندارد. بـرای نمونه اگر بگوینـد: «واه‌واه چه رقصی!» یعنی: به‌به چه رقصی.

ورق‌پاره/varaq-pāra: تکه‌کاغذ؛ نه کاغذی که حتماً پاره شده باشد.

وضع (کِسی) خراب بودن/vaz´ (-e kas-ē) xarāb būdan: بیمار بودن

وظیفه/vazīfa: پیشـه، کار؛ برای نمونـه اگر بگویند: «شـما چی وظیفَه دارید؟» به این معنا نیسـت که به شما مأموریتـی داده‌اند و بـرای انجامش به جایـی رفته‌اید. (← دهخـ)

وقت/vaqt: زود. برای نمونه اگر بگویند: «وقت نیست» به این معنا نیست که دیگر زمانی بر جای نمانده، بلکه یعنی باید کار را هم‌اینک به انجام رساند و بیم آن می‌رود که دیر شود.

هرجایی/har-jā-y-ī: کسـی که خود را با هر کسی و هر انجمنی قاطی کند؛ این واژه را نمی‌توان حتماً دشـنام یا به معنای روسپی دانست.

هرض/harz: عرض، گفتار؛ با هرز یکی نیست!

هزیز/h-azīz: تلفظی از واژهٔ عزیز است؛ با «حضیض» یکی نیست.

هساس/hasās/: اساس؛ نباید آن را با حسّاس اشتباه کرد.

هلت/helat/: علت، نه حلت.

هلم/helm/: علم. نباید آن را با «حلم» یکی گرفت.

همان/hamān/: امان

همثال/ham-sāl/: اَمثال؛ نه همسال.

همجوار/ham-javār/: همسایه؛ نه حتماً همسایهٔ دریایی.

همراض/ham-rāz/: امراض: بیماری‌ها؛ نباید آن را با «همراز» آمیخت.

هم‌صنف/هم‌صنفی/ham-senf/ham-senf-ī/: هم‌کلاس، هم‌کلاسی.

همل/hamal/: عمل؛ نه برج حمل.

یادداشت کدن/yād-dāšt kad-an/: در خاطر خود نگه داشتن، به یاد سپردن؛ اگر کسی بگوید «گپ شما رَ یادداشت کدم» و چیزی ننویسد، نباید بپندارید که دروغ گفته است. (دهخـ← یادداشت)

برابرهای پارسی

کاری از الف.نیکویی

از بین : از میان

از جانب : از سوی

از جانب چپ: چپکی، از سوی چپ

از جمله : از آن میان ، از میان همه

از جنس: از شمار

از جهت اینکه: ازیرا

از حالا: ازین پس، از اکنون

از حال رفته: شمند

از حد گذشتن: از مرز گذشتن، اندازه نگه نداشتن

از حرکت ایستادن: باز ایستادن، بی جنبش ماندن

از حفظ: از بر، رهون

از حیث رنگ: به رنگ

از خاطر بردن: از یاد بردن

از خود راضی: خودخواه، خودپسند، ابرتن

ازدحام: انبوهی مردم، شلوغی، هنگامه

ازدواج: زناشویی، پیوند، همسر گزیدن

زن گرفتن، شوهر کردن

ازدیاد: افزونی، افزایش، فزونی

ازدیاد محصول: فراوانی برداشت

ازرق: نیلگون، کبود ، آبی

گل ازرق: نیلوفر، گل کبود

ازرق چشم: کبود چشم ، زاغ چشم

رویدادنگاری تاریخ هیتی

نویسنده: تریور برایس*

مترجم: یزدان صفایی

یادداشت: تمام تاریخ‌ها تقریبی و مربوط به پیش از میلاد هستند.

اوایل قرن هفدهم پیش از میلاد: بنیادگذاریِ پادشاهی کهن هیتی

از ۱۶۵۰ تا ۱۶۲۰ پیش از میلاد: هاتوسیلی یکم Hattusili I، شهر هاتوشا را پایتخت دولت می‌کند و بخش‌های بیشتری از آناتولی را فتح می‌کند و در شمال سوریه، اردو می‌زند و از فرات عبور می‌کند.

از ۱۶۲۰ تا ۱۵۹۰ پیش از میلاد: مورسیلی یکم Mursili I جانشینِ پدر بزرگ‌اش هاتوسیلی می‌شود و «حلب» Aleppo درِ سوریه (در غرب رودخانه‌ی فرات) و بابل در میان‌رودان را فتح می‌کند.

از ۱۵۹۰ تا ۱۵۲۵ پیش از میلاد: مورسیلی ترور می‌شود. در این دوره، پادشاهی هیتی به واسطه‌ی جانشینی‌های مبارزه‌جویانه ضعیف می‌شود. نیروهای دشمن به سرزمین هیتی حمله می‌کنند.

از ۱۵۲۵ تا ۱۵۰۰ پیش از میلاد: تلیپینو telipinu تخت را تصرف و سلطنت را تثبیت می‌کند و سرزمین‌های از دست‌رفته‌ی هیتی‌ها را پس می‌گیرد.

از ۱۵۰۰ تا ۱۴۰۰ پیش از میلاد: ویژگی‌های این دوره، ضعف و اختلاف در پادشاهی پس از موفقیت کم‌اثر حاکمان و پدیدار شدن پادشاهی میتانی در شمال میان‌رودان و سوریه است.

سوپیلولیوما یکم. (Bryce ۲۰۰۷: ۷)

از ۱۴۰۰ تا ۱۳۵۰ پیش از میلاد: بنیادگذاریِ پادشاهی جدید هیتی. هاتی Hatti به واسطه‌ی اردوگاه‌های نظامی‌اش در آناتولی و سوریه، به عنوان یک قدرت بین‌المللی تجدید نیرو می‌کند. دشمنی بزرگ به سرزمین‌اش حمله می‌کند و تقریباً پادشاهی را نابود می‌کند. هاتوشا غارت و متروک می‌شود.

از ۱۳۵۰ تا ۱۳۲۲ پیش از میلاد: پادشاه تودهالیا سوم Tudhaliya III و پسرش سوپیلولیوما پادشاهی را پس می‌گیرند. سوپیلولیوما پادشاه می‌شود و اردوگاه‌های نظامی را در سوریه و میان‌رودان رهبری می‌کند. او پادشاهی میتانی را نابود می‌کند.

از ۱۳۲۲ تا ۱۲۹۵ پیش از میلاد: سوپیلولیوما و پسرش و آرنوواندا arnuwanda جانشین، از طاعون می‌میرند. برادر آرنوواندا، مورسیلی دوم شاه می‌شود و قدرت‌اش را در سراسر پادشاهی، ایجاد می‌کند. آشور یک قدرت بزرگ در میان‌رودان می‌شود.

از ۱۲۹۵ تا ۱۲۷۲ پیش از میلاد: موواتالی دوم II Muwattalli جانشین پدرش مورسیلی می‌شود و پایتخت هیتی‌ها را به «تارهونتاشا» Tarhuntassa در آناتولی جنوبی منتقل می‌کند. در ۱۲۷۴ پیش از میلاد، او با رامسس دوم Ramesses II در نبرد «کادش» می‌جنگد. جنگ بی‌نتیجه به پایان می‌رسد اما هیتی‌ها، مصری‌ها را به سمت جنوب دنبال می‌کنند و قلمرو شمالی سوریه را در دمشق اشغال می‌کنند.

از ۱۲۷۲ تا ۱۲۳۷ پیش از میلاد: اورحی‌تشوب -Urhi

Teshub جانشـــین پدرش مورواتالی می‌شود و هاتوشا را به عنوان پایتخت بازسازی می‌کند. او توسط عمویش هاتوسیلی Hattusili در یک جنگ درون شـــهری، سرنگون می‌شود. هاتوســـیلی سوم شاه می‌شود و پیمانی با رامسس در ۱۲۶۹ پیش میلاد منعقد می‌کند.

از ۱۲۳۷ تا ۱۲۰۹ پیش از میلاد: پادشاهی در این دوره رو به افول است. در زمان پسرِ هاتوسیلی و جانشین تودهالیا چهارم، هیتی‌ها از آشوری‌ها در جنگی در شمال میان‌رودان شکست می‌خورند.

از ۱۲۰۹ تـــا اوایل قرن دوازدهم پیش از میلاد: در زمان دو پادشـــاه آخر این دوره، پادشـــاهی روند افول را تا سقوط نهایی‌اش طـــی می‌کند. هنوز تحت فرمان آخرین پادشـــاه، ســـوپیلولیوما دوم، هیتی‌هـــا در تاریخشـــان، درگیـــر جنگ دریایی در سواحل قبرس می‌شوند و پیروز می‌شوند.

سقوط هاتی‌ها ناشی از چند عامل است از جمله: حملاتِ دســـته‌های غارتگران و قبیله‌های غارتگرِ شمالی. تحول‌های درونی و قطحیِ طولانی مدت

*ترجمه شده از:

Bryce, Trevor. (۲۰۰۷). Hittite Warior. ۷-Oxford, Osprey: ۶

کاروانسراهای ایران

نویسنده: آرش نورآقایی

روزی شاه عباس به یکی از مامورنش فرمان داد ۱۰۰۰ کاروانسرا در سراسر کشور بسازد. یک سال بعد مامور را فراخواند تا گزارش کار را بدهد و معلوم شد که ۹۹۹ کاروانسرا ساخته شده است.

مامور در پاسخ استیضاح شاه عباس علت کارش را این‌گونه توضیح داد که نهصد و نود و نه، دو کلمه بیشتر از هزار دارد.

این داستان نمایان‌گر تعداد بسیار کاروانسراها در ایران است که البته پیش از شاه عباس کم نبودند و بعد از او هم همچنان ساخته شدند.

کاروانسراها چرا ساخته شدند:

سوال ما اگر فلسفه وجودی کاروانسراها باشد جواب به شرح زیر است: فاصله زیاد میان مراکز تجاری، وجود بیابان و عوارض طبیعی دیگر، خطرات جنگ‌های داخلی متعدد، دسته‌های سازمان یافته اشرار و غارتگران و تهدید دایمی چادرنشینان، همگی وجود جایگاه‌های امن را برای تامین آرامش و استراحت کاروان‌ها و سایر مسافران ایجاب می‌کرد تا به سلامت به مقصدشان رهسپار شوند.

چگونگی پیدایش :

ایرانی‌ها برای اولین باردر تاریخ، سیستم جاده‌های طولانی را ساماندهی کردند. که بعدها از طریق یونانی‌ها، رومی‌ها، عربهای مسلمان و ترکها به عنوان یکی از الگوهای تمدن برگزیده شد. در واقع آن چیزی که امروز به عنوان کاروانسرا نامیده می‌شود در اصل تکامل ایستگاه‌های پستی هخامنشی یا پناهدگان بین راهی بود که شوش را به سارد متصل می‌کرد. در زمان هخامنشیان یکی از مسائلی که بیش از همه مورد توجه حکومت قرار داشت تامین راه‌های ارتباطی بین نقاط مختلف بود.

انواع کاروانسراها:

کاروانسراهای شاهی:

هزینه ساخت این کاروانسراها از موجودی خزانه کشور تامین می‌گردید و درآمد حاصله از آن موجب آبادی کشور و فزونی اعتبار خزانه شاهی می‌گردید.

ظاهرا اطاق‌های این کاروانسراها اجاره داده می شد. شخصی که مسوول کاروانسرا بوده مال الاجاره را دریافت می‌کرد و اسامی مسافران را در دفتری ثبت می‌کرد و معاملات را در دفتر شاهی درج می‌نمود به این طریق معاملات به رسمیت شناخته می‌شد. این دفتر شاهی وسیله بسیار خوبی برای پادشاه بود که از وضع بازرگانی کشور اطلاع حاصل کند.

کاروانسراهای خصوصی:

این کاروانسراها به بخش خصوصی تعلق داشت و عواید آن نیز به جیب صاحبان آن می‌رفت و همواره دارا بودن یک کاروانسرا عواید سرشاری برای صاحبش به ارمغان می‌آورد. در زمان قاجار تعداد بسیاری ازاین کاروانسراها ساخته شد.

کاروانسراهای خیریه:

دراین کاروانسراها هیچ پولی از مسافران و زائران دریافت نمی‌شد ولی آنها هنگام ترک فقط انعامی به دربان می دادند. این نوع کاروانسراها علاوه بر اینکه برزیبایی شهرها می‌افزودند کمک فوق‌العاده‌ای هم برای زائران محسوب می شدند.

علاوه برتقسیم بندی ذکر شده تقسیم‌بندی‌های دیگری هم در مورد کاروانسراها وجود دارد:

کاروانسراهای دشت

کاروانسراهای کوهستان

کاروانسراهای درون شهری

کاروانسراهای برون‌شهری

کاروانسراهای دشت:

این نوع کاروانسراها ازایام بسیار کهن در ایران وجود داشته و از یک سو محل اقامت موقت و استراحت مسافران و کاروانیان بودند و از سوی دیگر در بسیاری از موارد مکان‌های بسیار مناسبی برای دفاع در برابر راهزنان.

کاروانسرهای کوهستانی:

معمولا شامل اطاق‌های کوچکی هستند که به آسانی گرم می‌شوند و در شب‌های سرد زمستان پناهگاه خوبی به شمار می‌روند. این کاروانسراها هنگام طوفان و بهمن‌ها در میان راه‌های کوهستانی نعمت فوق‌العاده‌ای برای کاروان‌ها به حساب می‌آمدند و به همین دلیل در بین راه‌هایی که از میان کوهستان عبور می کنند تعداد آنها زیاد است .

بسیاری از اوقات در این کاروانسراها اشخاص با حیواناتشان با هم زیر یک طاق به سر می‌بردند.

کاروانسراهای درون شهری:

این کاروانسراها یکی از عناصر یک شهر اسلامی هستند که مهمترین این عناصر عبارتند از: مسجد، بازار، حمام، کاروانسرا. در این نوع پلان شهری، بازار نقش ستون‌فقرات شهر را به عهده دارد هریک از اجزا دیگر در داخل یا کنار بازار دیده می‌شوند. در ایران شهرهایی همچون قزوین، زنجان، سمنان، شیراز، کرمان، اصفهان و... به این شیوه ساخته شده‌اند.

کاروانسراهای برون شهری:

این کاروانسراها خودشان یک شهر کوچک به حساب می‌آیند و امکانات زیادی را در دل خود جای داده‌اند. حمام، آب انبار، مسجد و... از اجزا آنها هستند و معمولا آنها را در کنار راه‌ها در فاصله یک روز راه‌پیمایی کاروانها در محلی که آب بود، بنا می‌کردند.

کاروانسراها از نگاه فرهنگی:

کاروانسراها مرکز مبادلات افکار، آراء، خاطره‌ها، دیده‌ها و شنیده‌ها بودند. می‌توان حدس زد کاروان‌هایی که از چین تا روم یا ازمدیترانه تا بلخ را طی می‌کردند چگونه می‌توانستند علاوه بر کالا فرهنگی‌ها، بیماری‌ها، ایده‌ها، کتاب‌ها، سبک زندگی، اسطوره‌ها و افسانه‌ها را جابجا کنند. به همین سبب بیشتر محققان قرون وسطی و عصر رنسانس در این نکته اتفاق نظر دارند که کاروانسراها نقش بسیار پراهمیتی در وقوع رنسانی در اروپا داشته‌اند.

معماری کاروانسراها:

آنها ممکن است چهارگوش گرد و یا هشت گوش باشند. اغلب با بزمهایی در گوشه‌ها، ممکن است کوچک باشند یا مساحتشان به چندین جریب برسد. ولی همگی اساسا طرحی متحدالمرکز دارند با دیوا بیرونی کاملا ساده که ورود را تنها از طریق یگانه دری امکان پذیر می‌سازد که به آسانی قابل دفاع است. حیاط وسط را از چهارسو طاق‌نماهای بازی احاطه کرده که در وسط هر سمت معمولا یک طاق‌نمای بزرگتر یا حتی طاق خبری دیده می‌شود. و این همان سبک معروف چهار دیواری که در مساجد هم شاهد آن هستیم .

اصطبل‌ها، اطراف بنا بین حصار کاروانسرا و پشت اتاق‌های مسافران قرار داشت و از آنجا که در یک کاروان، چهارپایان مختلف از قبیل اسب و خر و قاطر و شتر وجود داشت و هرکدام از آنها احتیاجات مختلف داشتند. آخورها و اصطبل‌های مختلف و همچنین سکوهای متفاوت برای استراحت و خوابیدن آنها تعبیه شده بود. این موضوع ضرورودی می‌نمود زیرا مثلا اسب‌ها از بوی شترها ناراحت می‌شوندو قاطرها با الاغ‌ها خیلی مانوس نیستند.

در بعضی از کاروانسراها، اتاق‌های بزرگتری که دور از صحن و سرو صدا و قیل و قال بازرگانان بود قرار داشت، جهت اقامت بزرگان و رجال کشور پیش‌بینی شده بود.

اتاق مسافران دارای درهای یک لته چوبی بودند و نیازی به پنجره نبود زیرا فقط برای خوابیدن هنگام شب، از آنها استفاده می‌شد. البته از زمان صفوی به این طرف پنجره‌های کوچکی به اتاق‌ها اضافه شد. در بسیاری از کاروانسراها، اتاق‌ها فاقد در بودند و فقط پرده ای در جلوی‌آن می‌آویختند. پشت بام به صورت مسطح و در شبهای تابستان خوابگاه مسافران بود. در وسط صحن برخی از کاروانسراها حوضی مربع یا دایره‌ای شکل از سنگ به همراه پاشویه برای وضو ساختن آماده بود. معدودی از کاروانسراها هم دارای بادگیر برای خنک کردن اتاق‌ها بودند.

و اما کاروان...

کاروان ممکن بود که از گروههای متفاوتی تشکیل می شد. بنابراین قبل از حرکت با هم یک آشنایی ضمن پیدا می کردند. کاروان به وسیله یک کارون سالار هدایت می‌شد که معمولا یک شخص با تجربه و سفر کرده و اگر این کاروان زیارتی بود او مردی مقدس محسوب می‌شد و اطاعت از فرمانش واجب. اگر کارون راه درازی در پیش داشت و یا اگر حامل کالاهای گرانبها بود گروهی از محافظان آن را همراهی می‌کردند. روز حرکت کاروان بنا به دستور کاروان سالار و با توجه به روزهای سعد و نحس انتخاب می‌شد. کاروانها بنا به شرایط محیطی این بودن راه‌ها اوضاع جوی و... شب رو یا روز رو بودند.

منابع :
• معماری ایران / آرنور پوپ / ترجمه: غلام‌حسین صدری افشار / نشر اختران
• کاروانسراهای ایران و ساختمان‌های کوچک بیان راه‌ها سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران / مولف: ماکسیم سیرو / ترجمه: عیسی بهنام
• یادی از کاروانسراها، رباط‌ها و کاروان‌ها در ایران / گردآوری و تالیف: محمدتقی احسانی / موسسه انتشارات امیرکبیر
• مقاله کاروانسرا به قلم دکتر حسن اصانلو